

بنام خداوند بخشنده ی بخشایشگر

جزوه ی تفسیر آیات اجتماعی

ویژه ی طلاب سطح ۲ حوزه ی علمیه مشهد

استاد : آیت الله علم الهدی

سال ۹۳

Alamolhoda.net

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه اول: ۴ / ۷ / ۹۲

مقدمه

بحث ما در رابطه با آیات اجتماعی است. البته قبلا صحبت مان درباره آیات سیاسی بود که تمام شد. اولین نکته ای که مورد بحث ماست، تفاوت بین امور سیاسی و اجتماعی است که البته امروز یک سری بحثهای مقدماتی در رابطه با تفسیر داریم و از جلسه آینده به بحث تفسیر آیات اجتماعی خواهیم پرداخت.

تفاوت بین امور سیاسی و اجتماعی، در واقع تفاوت بین مفهوم سیاست و مفهوم مسائل اجتماعی است؛ سیاست عبارت است از مدیریت جامعه؛ مجموعه مسائلی که در رابطه با امور جامعه مطرح است. لذا ما بر اساس مباحث سیاسی سرفصلهای مسائل سیاسی را مطرح کردیم و بعد به دنبال آیات مربوط به آن مباحث رفتیم که چهار سال طول کشید.

خوشبختان این مطالب پیاده شد و تدوین گردید و یکی از ناشران تهرانی آنها را تحت کتابی به همین عنوان (تفسیر آیات سیاسی - اجتماعی یا سیاست در قرآن) فعلا در یک جلد چاپ شده است و جلد دوم آن هم حال جمع آوری است.

نکته دیگری که وجود دارد اینکه ما آیات سیاسی - اجتماعی نداریم؛ بلکه آیات یا سیاسی هستند و یا اجتماعی. آیاتی که در ارتباط با مسائل مدیریتی جامعه است، آیات سیاسی است و آیات اجتماعی، آیاتی هستند که مربوط به مسائل همزیستی انسانها می باشند.

در دانشگاه هم بین رشته علوم سیاسی و رشته علوم اجتماعی تفاوت می بینیم. در رشته علوم سیاسی، مسائل مدیریتی جامعه مطرح می شود و در رشته علوم اجتماعی، مسائل مربوط به همزیستی و زندگی جمعی مورد بحث قرار می گیرد.

نکته دیگر اینکه مباحث اجتماعی با مباحث جامعه شناسی متفاوت است؛ مباحث جامعه شناسی اجتماعی نیست. مباحث اجتماعی با مسائلی که ما در اصطلاح فرهنگ فقهی و حدیث خودمان تحت عنوان عشره و کتب تحت عنوان عشرت داریم که به معنای زندگی کردن است. موضوع کتاب عشره هم با مباحث اجتماعی متفاوت است. غالبا با اخلاق معاشرت سرو کار دارد که با مباحث اجتماعی متفاوت است هر چند برخی مسائل اجتماعی در این کتاب وجود دارد. ولی مباحث اجتماعی فقط به آداب معاشرت نمی پردازد و تا حدودی به مسائل سیاسی مرتبط می شود

کلیه مسائلی که در زندگی جمعی ما اعم از برخوردها، محبتها و ... مسائل اجتماعی می باشند و آیات مربوط با این مسائل، آیات اجتماعی می باشند.

پس از بیان این مقدمه، به بیان چند بحث می پردازیم که این مباحث در ابتدای بحث امور اجتماعی باید روشن شود تا پس از آن وارد اصل بحث شویم.

نکته اول: ضرورت زندگی اجتماعی

دو سوال در اینجا مطرح می شود.

۱. ضرورت زندگی جمعی؛ چه ضرورتی دارد که انسان زندگی جمعی داشته باشد؟ و این

ضرورت از کجا آمده است؟

۲. آیا زندگی جمعی مخصوص انسان است؟

در پاسخ به سؤال دوم باید گفت: برخی از متقدمین اعتقاد داشتند که زندگی اجتماعی مخصوص انسان است. البته با گذشت زمان و دقت در زندگی برخی حیوانات مانند: موریانه و یا حتی حیوانات وحشی و درنده، درست نبودن این نظریه اثبات شد.

یک مسأله در اینجا وجود دارد که آیا به صرف اینکه ما بینیم حیواناتی با هم زندگی می کنند، این زندگی اجتماعی است؟ و یا اینکه زندگی اجتماعی یک سری ضوابطی دارد که اگر آنها محقق نشود، زندگی جمعی شکل نگرفته است. برخی از حیوانات و پرندگان در دسته های بسیار بزرگ با هم زندگی می کنند؛ آیا می توان به این نوع زندگی، زندگی جمعی گفت؟ یا زندگی جمعی به آن نوع زندگی گفته می شود که دارای ضابطه ای است که تنها با هم بودن ملاک آن نیست؛ بلکه به آن زندگی گفته می شود که با مساعدت هموعان انجام شود؛ به صورتی که زندگی به صورت فردی در چنین جامعه ای ممکن نمی باشد؛ زیرا فرد در این جامعه برای برآورده شدن حاجاتش نیازمند دیگران است. لذا وقتی در مورد غیر انسان با حیواناتی برخورد می کنند که فقط با هستند مثل: زنبور عسل و مورچه و ... زندگی آنها را زندگی جمعی نمی گویند. زیرا آنها در جریان زندگی شان به هم وابسته نمی باشند و زندگی شان با تعاون و مساعدت همدیگر انجام نمی شود.

خوب زندگی جمعی به این معنی که فقط دور هم زندگی می کنند، منحصر به انسان نمی باشد.

و اما پاسخ به سؤال دوم (اصلاً در جمع زندگی کردن برای انسان - که ضرورت دارد - آیا صرف ضرورت از نظر گذران زندگی است؟ و در این امر ضروری آیا انسان طبعاً و فطرتاً، مُدُنّی است که

در جمع زندگی کند؟ و یا ضرورت موجب شده زندگیها جمعاً باشند و بعد انسانها عادت کنند به زندگی جمعاً؟

در این مورد دو نظریه بین فلاسفه وجود دارد؛

۱. غالب فلاسفه یونان معتقد بودند که انسان بالطبع مُدنی است. یعنی در فطرت و غریزه بشر، با

هم بودن وجود دارد. و انسان در زندگی، نیاز به جمع و مساعدت بنی نوع خود دارد.

۲. برخی می گفتند: جمع زیستی جزء فطرت و غریزه انسان نمی باشد. و بعد بر اساس نیازی

که بشر در زندگی جمعاً داشته، دور هم جمع شده اند. لذا واحدهای اجتماعی که تشکیل

شده است، بر اساس نیاز جامعه بوده است.

اولین واحد اجتماعی بشر که قدیمی ترین واحد اجتماعی است، قبیله بوده است. که از ماده قبله

است؛ زیرا انسانهای اولیه که قبیله تشکیل می دادند، برای اینکه از شر دشمنان و حیوانات درنده در

امان باشند، خانه های در وسط قله ها و کوه هایی که از هر طرف در امان است و فقط یک طرف آن

دره باز بوده است. مردم در بهای خانه های خود را به سمت همان فضای باز قرار می دادند که اگر

حیوانی یا دشمنی از آنجا حمله کرد، همه مردم بتوانند با هم به دفاع برخیزند.

به عبارت دیگر؛ در قدیم مردم برای حفظ کردن خود از درندگان و یا دشمنان، دره هایی را که فقط

یک راه ورودی داشت، برای زندگی انتخاب می کردند. و برای اینکه غافلگیر نشوند. در بهای

منزلهایشان را به همان سوی ورودی دره می ساختند. و لذا به چنین اجتماعاتی قبیله اطلاق گردید.^۱

دومین واحد اجتماعی بشر، طائفه است.

از آنجا که اولین منبع استفاده انسان از زمین، کشاورزی است و کشاورزی به آب نیاز دارد، برخی

مردم برای دسترسی به آب، دور مکانهایی که آب وجود داشت، جمع می شدند (همانند کسی که در

طواف است) و لذا به آنها طائفه می گفتند.

سومین واحد اجتماعی بشر، ملت است.

ملت به عده ای که از یک نژاد بوجود می آیند و با هم زندگی می کنند، گفته می شود.

در کل می توان گفت: انسانها بر اساس نیازی که داشته است، دور هم جمع شده اند، نه اینکه این

جمع شدن در فطرت انسان باشد، بلکه به خاطر احتیاجی که برای گذران زندگی داشته اند، دور هم

^۱ قبیله از ماده قبله می باشد که به تعبیر حضرت امام خمینی (قدس سره)، قبله مصدر میمی است. و دلالت بر حالت و طرز ایستادن یا نشستن خاصی دارد. و اینکه به کعبه اطلاق قبله شده است، به خاطر ایستادن مسلمین به سمت آن می باشد.

جمع شده و در طول تاریخ جامعه ها را بوجود آورده اند. علامه طباطبائی (رحمة الله علیه) قائل به همین نظریه می باشند.

دلیل بر این نظریه این است که اگر اجتماعی زندگی کردن بشر فطری می بود نباید تخلف پذیر باشد. در حالی که انسانهایی دور از جامعه زندگی می کنند مانند: رهبانیت که برخلاف زندگی اجتماعی است که در طول سالیان دراز در برخی اندیشه ها، وجود داشته و دارد.

نکته بعدی اینکه در زندگی ما آیا زندگی فردی اصل است یا زندگی فردی؟

به عبارت دیگر؛ آیا ما قائل هستیم به زندگی جمع یا به اصالت فرد؟

در اندیشه مدرن این نکته به عنوان یک اصل مطرح شده است. که دو مکتب مدرنیته یعنی سوسیال و لیبرال بر اساس این دو اصل، یعنی اصل کولکتوویسم (اصل فرد) و ایندیویدیالیسم (اصل جمع) اصل تشکیل یافته است.

کسانی که قائل به اصالت جمع هستند به طرف اندیشه سوسیال رفته اند و کسانی که قائل به اصالت فرد هستند، به طرف اندیشه لیبرال رفته اند.

این دو مکتب، هر دو مادی هستند که ما در اندیشه روز دنیا این دو مکتب را مشاهده می کنیم.

بنابر اصل کولکتوویسم، فرد باید قربانی جمع شود و زندگی فرد، فرع بر زندگی جمع است. اگر تعالی و پیشرفت در زندگی جمعی حاصل شد، افراد موفق هستند هر چند در زندگی فردی خودشان موفق نباشند.^۲

نقطه مقابل، اندیشه ایندیویدیالیسم هست. آنها می گویند: جامعه از افراد تشکیل شده اند و افراد سعادت مند جامعه سعادت مند بوجود می آورند. لذا افراد در زندگی فردی شان باید از همه امکانات مادی برخوردار باشند تا جامعه موفق باشد. برای همین است که در کشورهای لیبرال - دموکرات، وقتی می خواهند ثروت را حساب کنند، آنرا بر اساس سرانه ملی حساب می کنند، سرانه ملی این نیست که هر انسان یا هر خانواده چقدر درآمد دارد. رشد اقتصادی را با آدمها می سنجند و آنرا

^۲ در اینجا باید به این نکته توجه کرد که این دو اصل (اصل کولکتوویسم و ایندیویدیالیسم) بر اساس مبانی انسان شناسی امانیسم و مکتب مادی است، نه بر اساس مکاتب الهی و متافیزیک. زیرا آنچه در امانیسم مهم است، انسان در تفسیر خودشان است. در تفسیر امانیسم، انسان آخر هستی است و اشرف موجودات هستی است و نقطه ای بالاتر از انسان وجود ندارد و انسان برای انسان است. یعنی تمام استعدادها و ذخائر و توانمندیهای انسان برای این است که خواسته های خودش را در زندگی مادی تأمین کند. لذا سعادت مند کسی است که بهترین لذت و بیشترین عیش و نوش ها برایش فراهم باشد.

حال بحث ما در این است که بر اساس نظریه و تفکر امانیسم، آیا اصل با جمع است یا با فرد؟

تقسیم بر همه افراد جامعه می کنند. در حالی که چنین نیست، بلکه ثروت و سرمایه در اختیار یک عده قلیل است و اکثریت مردم از امکانات مادی بهره ای ندارند. حتی کار به جایی رسیده است که امروزه در کشور آمریکا بیش از چهل و پنج میلیون انسان اعانه بگیر هستند. یعنی نمی توانند زندگی خود را تأمین کنند و اینها کسانی هستند که اولیات زندگی خود را نیز نمی توانند تأمین کنند. خوب این در حالی است که آمریکا ثروتمندترین کشور دنیا است. پس معلوم است که ثروت در اختیار همه نمی باشد؛ بلکه در اختیار کارتلهای اقتصادی و صاحبان سرمایه است.

در اسلام عزیز اصالت نه با جمع است و نه با فرد. اسلام یک خط سومی دارد به این بیان که؛ در مسائل سازندگی، اصالت با فرد است (افراد ساخته شده، جامعه ساخته شده را بوجود می آورند). در عبودیت اصالت با فرد است. انسانهای خود ساخته می توانند یک جامعه الهی را بوجود آورند.

در مسائل زندگی، اصالت با جمع است.

من أصبح و لم یهتم بأمر المسلمین فلیس بمسلم.^۳

یعنی اهتمام انسانها باید برای جمع باشد. در اسلام اصل تعاون و ایثار و ... داریم. که این اصول اثبات می کند تنها فرد ملاک نمی باشد.

نکته دیگری که در اینجا باید مطرح شود در رابطه با قرآن است.

در قرآن غیر از آیات پراکنده ای که در زمینه اجتماعی داریم، دو سوره به صورت مستقل به امور اجتماعی پرداخته اند. یکی سوره حشر است و دیگری سوره حجرات. ما ابتدا این دو سوره را بررسی می کنیم و سپس به بیان آیات پراکنده ای که در زمینه اجتماعی بحث می کنند را بررسی خواهیم کرد.

باید توجه داشت، وقتی گفته می شود آیات سیاسی، نه اینکه مفاد آن سیاسی است. بلکه منظور این است که کاربرد آن در مسائل سیاسی است.

در مورد آیات اجتماعی هم همینطور است. بلکه انسجامی را هم که آیات سیاسی دارند، در این آیات نمی توان پیدا کرد. برای همین ما به این دو سوره (حشر و حجرات) خواهیم پرداخت.

^۳ محاضرات فی فقه الإمامیة، ج ۱، ص: ۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم: ۹۲ / ۷ / ۱۱

مقدمه

در تفسیر آیات اجتماعی قرار شد به مناسبت، سوره مبارکه حشر و حجرات را مورد تفسیر موضوعی قرار دهیم و پس از آن به آیات اجتماعی که در قرآن پراکنده می باشند، بپردازیم. سوره مبارکه حشر چون درباره منافقین و کفار بحث می کند و هم تباری آنها و رابطه این سوره با سوره مبارکه مجادله^۱ دقیقاً مشخص کننده این واقعیت است که آیه مبارکه حشر در مورد مسائل اجتماعی است. زیرا اولین مسأله ای که در زندگی اجتماعی مطرح است، دسته بندی اجتماع است. در سوره مبارکه مجادله از آیه چهارده تا آخر سوره، تقریباً یک تقسیم بندی اجتماعی دارد که طبق آن، جامعه به دو بخش تقسیم می شود که برای سلامت جامعه باید یک بخش رشد کند و بخش دیگر سقوط کند تا سعادت مندی جامعه تضمین شود.

بررسی آیات چهاردهم تا آخر سوره مجادله

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِمَّا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَخْلِفُونَ عَلَى الْكُذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴) أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۵) اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (۱۶) لَنْ تَغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَولَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۷) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُخَلِّفُونَ لَهُ كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ أَلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَافِرُونَ (۱۸) اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَّا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۹) إِنَّ الَّذِينَ يَخَادُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (۲۰) كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۱) لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَّا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲) (مجادله، آیات ۲۲ - ۱۴)

جریان زندگی اجتماعی با یک محوریت شکل می گیرد و آن محوریت ارتباطاتی است. ارتباطات در زندگی اجتماعی حرف اول را می زنند. یعنی هر مقدار که یک جامعه از ارتباطات برخوردار باشند، به همان اندازه آن جامعه سالم است.

ارتباطات در یک جامعه بر اساس دو اصل بوجود می آید.

اصل اول: احتیاج و نیازمندی

^۱ توجه شود که این سوره، و سوره قبل از سوره حشر می باشد.

افراد بر اساس نیازمندی به همزیستی با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند و این اصل خواه ناخواه در یک زندگی مادی شکل می گیرد. انسانها بر اساس نیازی که به هم در معیشت و برای گذراندن زندگی روزمره دارند، با هم ارتباط و مراوده برقرار می کنند.

بر خلاف یک جامعه دینی که در آن، ارتباطات بر اساس جریان وابستگی معیشتی و نیازهای مادی صورت نمی گیرد و این خود یک اصل قابل توجه و مهمی است؛ یعنی آنچه جامعه دینی را از یک جامعه لائیک جدا می کند همین مسأله است.

مشکلی که برخی از کشورهای اسلامی دارند این است که حاکمان آن جامعه، لائیک می باشند و سعی می کنند که جامعه و بافت اجتماعی را هم لائیک کنند در حالی که جامعه دینی است و قابلیت لائیک شدن را ندارد؛ زیرا تفاوت بین جامعه لائیک و دینی یک جریان اصلی و محوری ارتباطی جامعه است. در جامعه لائیک ارتباطات بر اساس نیازهای معیشتی که مبتنی بر همزیستی هست، تشکیل می شود ولی در جامعه دینی، ارتباطات - که محور زندگی اجتماعی است - بر اساس روابط قلبی و بهم پیوستگی باطنی تشکیل می شود. در جامعه دینی، انسانها خیلی وابستگی معیشتی شان صاحب نقش نمی باشد. حتی ممکن است در عین وابستگی معیشتی، به خاطر عدم ارتباط باطنی، چنین رابطه ای (رابطه معیشتی) برقرار نشود مثلاً: کارگری که خیلی محتاج به امور معیشتی است، اما پیش کارفرمایی که دین ندارد، نمی رود و یا بالعکس.

بنابراین از آیه ۱۴ سوره مجادله تا آخر این آیه، آفت و آسیب زندگی اجتماعی را در یک جامعه دینی، رابطه قلبی و ارتباط باطنی بین انسانها مؤمن و انسانهای کافر می دانیم.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَكَّلُوا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَّا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكُذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (مجادله، آیه ۱۴)

در این آیه خداوند متعال می فرماید: منافقین با شما هستند و نه با کفار. منافقین برای رسیدن به اهداف خودشان، به دروغ هم که شده قسم می خورند.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۵) اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ فَالَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (۱۶) لَنْ تَغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۷) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَافِرُونَ (۱۸) (مجادله، آیات ۱۵-۱۸)

در این آیات خداوند متعال نتیجه عملکرد منافقین و نیز کیفیت ارتباط و اجرای نفاق منافقین با کفار و مؤمنین را بیان می کند.

در ادامه خداوند متعال می فرماید:

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أَوْلَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ
 الْخَاسِرُونَ (۱۹) إِنَّ الَّذِينَ يَخَادُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (۲۰) كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلِينَ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ
 اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۱) لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا
 آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَ
 يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ
 أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲) (مجادله، آیات ۱۹-۲۲)

این آیات برای ما قابل توجه است که ربط می دهد سوره مجادله را با سوره حشر به عنوان یک مسأله اجتماعی. در این آیات منافقین حزب شیطان معرفی شده اند.

خداوند متعال می فرماید: منافقین حزب شیطان هستند که در آخر خوار می شوند و این یک سنت الهی است و در نهایت این خداوند متعال و پیامبران هستند که پیروز می شوند.

در ادامه دو حزب (حزب الله و حزب الشیطان) معرفی شده اند.

حزب شیطان دوست کسانی هستند که دشمن خداوند متعال و رسول خداوند متعال هستند.

حزب الله کسانی هستند که دشمنان خداوند متعال و رسولش را دوست ندارند، هر چند آن دشمنان پدران یا پسران یا برادران و یا اقوام باشند. کسانی که در قلبهایشان ایمان نهاده شده است و مورد تأیید خداوند متعال می باشند.

پس بین دو گروه مؤمنین و کفار هیچ رابطه اجتماعی قابل تصور نمی باشد.

بافت جامعه دینی بر اساس حزب الله است و یک جریان فاسد در جامعه دینی وجود دارد که همان حزب شیطان یا منافقین هستند که ذات مقدس پروردگار سرنوشت آنها را در سوره بعدی یعنی سوره حشر بیان فرموده است.

حال مشخص شد که اولین بحث در مسائل اجتماعی، ماهیت زندگی اجتماعی ما است؛ ماهیت جامعه ای است که می خواهیم در آن زندگی کنیم و شناخت عامل بر هم زننده و ویروس زندگی اجتماعی در جامعه دینی است؛ که دانستیم و ویروس جامعه دینی، مسأله نفاق است. از آیه دوم سوره حشر مسأله منافقین و سرنوشت آنها و نشان دادن نمادی از منافقین در رابطه با یک قوم یهودی که در مدینه بودند به نام بنی نضیر، مشخص شده است و رابطه منافقین با یهودیان بنی نضیر و جریان کشتن پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توسط یکی از یهودیان که توسط منافقین اجیر شده بود، بیان شده است و نیز برخوردی که منافقین با مسلمین و با یهودیان بنی نضیر داشتند، بیان شده است.

لذا اولین مسأله ای که ما در زندگی اجتماع داریم، شناخت و ویروس زندگی اجتماعی است که در این سوره مشخص شده است.

بعد از اینکه رهبری پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از خط اصلی منحرف شده، در انقلاب ایشان ارتجاعی بوجود آمد و باید گفت: در انقلاب هر پیامبری، ارتجاع^۲ بوجود آمد.

اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید: بعد از شهادت رسول اکرم، مردم به نفاق برگشتند، مراد همین نفاق است. و مسائلی که پس از شهادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوجود آمد همان ارتجاعی بود که از طرف منافقین بوجود آمد. آمدن عدّه ای رجّاله پشت درب خانه حضرت فاطمه زهراء (سلام الله علیها)، آن هم خانه ای که رسول اکرم به مدت شش ماه، هر روز صبح آنجا می ایستاد و آیه تطهیر^۳ را تلاوت می فرمود. پس این خانه یک خانه معمولی نبوده است. لذا اینکه عدّه ای به پشت این درب آمده و آن وقایع را رقم می زنند و از همه عجیب تر اینکه مردم هم تماشا می کنند و اقدامی نمی کنند، در واقع بازگشت به همان اخلاقیات و عادات دوره جاهلیت است.

یک سری از این ارتجاعات را هم حتی در جریان انقلاب و پس از آن سراغ داریم. عدّه ای که به خاطر برخی منافع و یا عدم درک صحیح ماهیت انقلاب، دچار ارتجاع شدند.

برگردیم به بحث؛ گفتیم باید آیات پایانی سوره مجادله (از آیه چهاردهم تا آخر سوره) به سوره حشر وصل کنیم؛ به این معنی که اگر بعد از اتمام سوره مجادله و حذف آیه اول سوره حشر به آیه دوم سوره حشر برویم دقیقاً دنباله بحث منافقین را می توان مشاهده کرد.

ذات مقدّس پروردگار هم بر اساس وجود برخی افراد در جامعه دینی - که همان منافقین هستند - جامعه را به دو گروه مؤمنین و منافقین تقسیم کرده است.

در آیاتی که از سوره مجادله آوردیم دو نوع حزب (حزب الله و حزب الشیطان) معرفی شده اند.

حزب شیطان دوست کسانی هستند که دشمن خداوند متعال و رسول خداوند متعال هستند.

حزب الله کسانی هستند که دشمنان خداوند متعال و رسولش را دوست ندارند، هر چند آن دشمنان پدران یا پسران یا برادران و یا اقوام باشند. کسانی که در قلبهایشان ایمان نهادینه شده است و مورد تأیید خداوند متعال می باشند.

سوره مبارکه حشر از جمله سوری است که بافت جامعه را به صورت شفاف بیان می کند و آن ویروس جامعه دینی، یعنی منافقین را کاملاً معرفی می کند.

اگر در تفسیر برهان - که غالباً به آن مراجعه می کنیم - ملاحظه کنیم، یک سری روایات در رابطه با خواصّ سوره حشر بیان شده است. نویسنده این کتاب جناب سید هاشم بحرانی است که اخباری

^۲ برگشتن جامعه به رسوم و آداب قبلی مثلاً: در جریان حضرت موسی، وقتی ایشان به کوه طور رفتند، بنی اسرائیل به گوساله پرستی پرداختند و به همان بت پرستی سابق برگشتند.

^۳ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. (الأحزاب، الآية: ۳۳)

است و لذا ظاهر قرآن را حجت نمی دانند و لذا مطلق استظهار از قرآن را جائز ندانسته و لذا تفسیر قرآن را قبول ندارند مگر اینکه از کمال روایات باشد. بر همین مبنی، اولین تفسیر روایی که در شیعه مطرح شد، تفسیر برهان است؛ همانطور که تفسیر روایی اهل تسنن، درالمشور است از سیوطی.

قبل از نوشته شدن تفسیر برهان، شیعه تفسیر روایی نداشته است؛ در حالی که این عقیده (کشف القطاء و پرده برداشتن از قرآن کار معصوم است) از آن شیعه است. و تفاسیر دیگری که نوشته شده است، در واقع نوعی برداشت و استظهار است؛ البته برداشتی که بر اساس یکسری کلیات و مستندات و استدلالها باشد. بنابراین ما از قرآن حق استظهار داریم و نه حق تفسیر.^۴

اخباری ها حق استظهار را هم جائز نمی دانند و می گویند: فقط باید به روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) مراجعه کرد و اگر در مورد آیه ای، روایتی وجود نداشت، باید ساکت بود و در مورد آن آیه نظری نداد.

سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان روایاتی در اول این سوره در وصف منافقین آورده است و رد شده و کاری به آن هم ندارد. ولی ما که قائل به استظهار هستیم، معتقدیم که این روایات بی ارتباط با سوره مورد نظر نمی باشد.

اکنون به بررسی روایات می پردازیم.

۱. ابن بابویه: یاسناده، عن أبي بن كعب، عن النبي (صلى الله عليه و آله)، قال: «من قرأ سورة الحشر لم يبق جنه و لا نار و لا عرش و لا كرسي و لا حجب و لا السماوات السبع و لا الأرضون السبع و الهواء و الريح و الطير و الشجر و الجبال و الشمس و القمر و الملائكة، إلا صلوا عليه و استغفروا له، و إن مات في يومه أو ليلته مات شهيدا».

۲. من قرأ إذا أمسى الرحمن و الحشر و كل الله بداره ملكاً شاهراً سيفه حتى يصبح.

۳. و من (خواص القرآن): روی عن النبي (صلى الله عليه و آله) أنه قال: «من قرأ هذه السورة كان من حزب الله المفلحين، و لم يبق جنه و لا نار و لا عرش و لا كرسي و لا حجب و لا

^۴ در همین زمینه، روایاتی را می آوریم.

رسول اکرم (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمودند:

مَنْ قَسَرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَعَهُ مِنَ النَّارِ. (عوالی اللئالی العزیزیه؛ ج ۴، ص: ۱۰۴)

در روایتی دیگر می فرمایند:

من قسر القرآن برأيه فأصاب الحقّ فقد أخطأ. (زبدة البيان في أحكام القرآن؛ ص: ۱)

و نیز در روایتی می فرمایند:

مَنْ قَسَرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ - فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ - وَ مَنْ أَقْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ - لَعَنَهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ - وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ الْحَدِيثُ. (وسائل الشيعة؛ ج ۲۷، ص: ۱۹۰)

امام صادق (علیه السلام) نیز در همین رابطه روایت را بیان فرموده اند مانند این روایت:

مَنْ قَسَرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ لَمْ يُؤْجَرْ وَ إِنْ أخطأ كَانَ إِنْهُمُ عَلَيْهِ. (بحار الأنوار؛ ج ۸۹، ص: ۱۱۰)

السموات السبع و لا الأرضون السبع و لا الطیر فی الهواء و لا الجبال و لا شجر و لا دواب و لا ملائکة، إلا صلوا علیه و استغفروا له، و إن مات فی یومه أو لیلته کان من أهل الجنة، و من قرأها لیلۃ الجمعة أمن من البلاء حتی یصبح. و من صلی أربع رکعات، یقرأ فی کل رکعة الحمد و الحشر و یتوجه إلى أی حاجة شاءها و طلبها، قضاها الله تعالی، ما لم تکن معصیة.

۴. و قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «من کتبتها و علقها و توجه فی حاجة، قضاها الله له، ما لم تکن فی معصیة».

۵. و قال الصادق (علیه السلام): «من قرأها لیلۃ جمعة أمن من بلائها إلى أن یصبح. و من توضأ عند طلب حاجة ثم صلی أربع رکعات یقرأ فی کل رکعة الحمد و السورة إلى أن یفرغ من الأربع رکعات و یتوجه إلى حاجة، یسهل الله أمرها. و من کتبتها بماء طاهر و شربها رزق الذکاء و قلۃ النسیان یاذن الله تعالی».(البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۳۱)

در این روایات، هم زبانی موجودات با کسی که سوره حشر را می خواند، حاکی از اثرگذاری مؤمن در جامعه و هماهنگی انسانها با موجودات است.

مثلا در روایت ابی بن کعب آمده کسی که این سوره را بخواند، بهشت و جهنم و عرش و کرسی و حجاب و آسمانها و ... بر او صلوات می فرستند و برایش استغفار می کند.

خوب اگر خواندن سوره حشر، بین مؤمنین و موجودات هماهنگی بوجود می آورد، در درجه اول بین انسانها با هم ارتباط و هماهنگی بوجود می آورد و لذاست می گوئیم: این سوره در رابطه با مسائل اجتماعی و ارتباطات موجود بین افراد آن بحث می کند.

روایت دیگر حاکی از این است که خواندن سوره حشر، باعث می شود انسان محافظ پیدا کند. حتی تا آنجا که خداوند متعال بر خانه وی فرشته ای را موکل می کند تا از آن محافظت کند. مراد از خانه، همان جامعه است. یعنی اگر انسانهای یک جامعه، سوره حشر را بخوانند و به نکات آن توجه داشته باشند، جامعه ای دور از خطر و محافظ شده خواهند داشت. به عبارت دیگر؛ جامعه ای که به مطالب این سوره توجه دارد، در یک مصونیت خاصی قرار دارد. پس خواص سوره با موضوع سوره که مسائل اجتماعی است، تناسب دارد.

و اما بررسی آیه اول سوره حشر

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر- 1)

در این آیه، روی دو نکته بحث محوری داریم که نتیجه آن رابطه این آیه با زندگی اجتماعی است.

نکته اول: تسبیح موجودات که در قرآن آیات زیادی در این مورد داریم مثل: آیه اول سوره جمعه^۵ و آیه ۴۴ از سوره اسراء^۶ است؛ که جامع تمامی آیاتی است که درباره تسبیح موجودات است.

^۵ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. (جمعه- ۱)

نکته دوم: مسأله عزّت و حکمت خداوند متعال است.
در جلسه آینده به بحث از این دو نکته خواهیم پرداخت.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سوم: ۹۲ / ۷ / ۱۸

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر-1)

مقدمه

بحث ما در موضوع اجتماعی قرآن قرار شد در سوره مبارکه حشر باشد. و در جلسه گذشته ارتباط آیات پایانی سوره مجادله با سوره حشر بیان شد.

بحث ما درباره خواص سوره حشر بود و روایاتی که در مورد خواص سوره حشر هست. عرض شد روایاتی که در مورد هر سوره ای صادر شده است، بی تناسب با موضوع آن سوره نمی باشد. به عبارت دیگر؛ روایاتی که در هر سوره ای، از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه عصمت و طهارت (علیهم السلام) وارد شده است، به عنوان خاصیت سوره، با موضوع سوره تناسب دارد.

در مورد تناسب روایت اول در جلسه گذشته مباحثی عرض شد. در این جلسه روایت دوم را مورد بررسی قرار می دهیم.

اما بحث از روایت دوم

این روایت از امام صادق (علیه السلام) است؛ حضرت می فرمایند: من قرأ إذا أمسى الرحمن و الحشر و كل الله بداره ملكاً شاهراً سيفه حتى يصبح. (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۳۱)

کسی که سوره حشر را شبانگاه بخواند، خداوند متعال فرشته ای را موکل می کند تا آن ملک با شمشیر از خانه او محافظت کند.

تناسب این روایت با موضوع سوره این است که معمولاً افرادی که در زندگی اجتماعی شان، افراد تأثیر گذاری هستند، اینها همیشه با برخوردها و عداوتها مقابل هستند. انسانی که در فعالیتها و وظایف دینی اهتمام دارد، نمی تواند نسبت به مسائل اجتماعی بی تفاوت باشد و لاجرم باید در مسائل اجتماعی موضع گیری کند. در نتیجه با چالشهایی روبرو می شود. زیرا اگر قرار شد کسی بر اساس وظیفه شرعی اش در جامعه موضع گیری کند، ممکن است این موضع گیری در اصطکاک و برخورد با منافع عده ای باشد و آنها با چنین شخصی دشمن شوند و کسی که دشمن دارد، در هر لحظه ممکن است به وی ضربه بزنند.

بنابراین خواندن سوره حشر برای دفع آفات و دشمنی ها بسیار مؤثر است.

نکته ای در رابطه با تحلیل این روایت داریم که از این دسته روایات در مسأله حفاظت از دشمن زیاد داریم. روایات زیادی وارد شده است که خداوند متعال به خاطر خواندن سوره هایی، مردم را به صورت امداد غیبی محافظت می کند. به صورتی که اگر کسی بخواهد به وی ضربه بزند، فرشته

مسلحی را می بیند که وی را می ترساند و این همان تولید رعب در دل دشمنان است؛ به اینصورت که یا دشمن را منصرف می کند و یا در دلش رعب می اندازد.

خدا رحمت کند امام خمینی (رحمة الله علیه) را، زمانی که ایشان در نجف زندگی می کردند، منزل محل استقرار ایشان در کوچه های تاریک و خلوت قرار داشت و ایشان بدون هیچ محافظی به حرم رفت و آمد داشتند و همیشه هم سر ساعت به زیارت می رفتند. از طرفی همه دنیای کفر هم دشمن امام خمینی بودند و در پی ترور کردن امام بودند. با این حال مدت ۱۳ سال که امام در نجف بودند، اصلاً از طرف دشمن اقدامی برای حذف امام خمینی صورت نگرفت. حال یا خداوند متعال در دلشان رعب ایجاد می کرد و یا آنها را به نحوی منصرف می ساخت.

اولین آیه سوره حشر در مورد تسبیح موجودات است.

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر- 1)

بحثی که در اینجا مطرح است اینکه تسبیح موجودات یعنی چه؟

قبل از پرداختن به این نکته باید دید رابطه این آیه با آیات دیگر چیست؟ زیرا آیات دیگر این سوره در مورد مسائل اجتماعی است؟ به عبارت دیگر؛ چرا سوره ای که تمامی آیاتش در مورد مسائل اجتماعی است، با آیه تسبیح شروع و با آیه تسبیح تمام شده است؟

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر- ۲۴)

خداوند متعال در این دو آیه (آیه اول و آخر سوره) به این نکته پرداخته است که تسبیح گفتن برای خداوند متعال یک جریان مشترک بین همه موجودات است با تمام اختلافی که از حیث ماهوی و خصوصیات و کیفیت زندگی دارند.

پس باید توجه داشت این محور مشترک در موجودات باید در موجوداتی باشد که می خواهند زندگی مشترکی داشته باشند. یعنی اولین خاصیت زندگی اجتماعی برای هر جامعه ای، مسأله محوریت عبودیت و بندگی خداوند متعال است که همه انسانها در این امر مشترک هستند و این چنین جامعه ای یک جامعه الهی و قائم است؛ به صورتی که اگر چنین محور مشترکی وجود نداشته باشد، جامعه ای الهی بوجود نخواهد آمد و اگر جامعه ای هم بوجود بیاید در واقع یک زندانی است که انسانها بالاجبار با هم زندگی می کردند و در نهایت سرنوشت چنین جامعه ای، فروپاشی است.

پس وجود اجتماعی پایدار زمانی ممکن است که افراد آن جامعه بر اساس یک محور مشترک، گرد هم جمع شوند و این محور اساسی همان محور عبودیت و بندگی خداوند متعال است.

در طول تاریخ از اول خلقت تا الآن تجربه همین را ثابت می کند که دو نوع جامعه داشته ای.

یا یک جریان ظالمانه بر مردم حکمرانی می کرده است و ظاهر جامعه هم حفظ شده است ولی در واقع افراد در منتهای فقر و مرض و بدبختی و ... بسر می بردند. در حال حاضر هم در کشورهای غربی مخصوصاً آمریکا هم چنین جامعه ای وجود دارد؛ زیرا چهل و پنج میلیون از افراد این کشور غذا دریافت می کنند و مردم در یک شکنجه گاه زندگی می کنند ولو که قدرت و ثروت وجود دارد ولی این ثروت در اختیار عده معدودی است.

و یا یک جریان الهی بر مردم حکمرانی می کرده است که حد مشترک افراد این جامعه عبودیت و بندگی خداوند متعال است. لذا در این سوره می بینیم خداوند متعال با تسبیح شروع کرده و با تسبیح هم سوره را ختم کرده است.

پس از پرداختن به این نکته (ارتباط آیه اول و آخر به سایر آیات سوره حشر) به بررسی آیه اولی سوره حشر می پردازیم.

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر-1)

تسبیح موجودات یعنی چه؟

در اینجا چند بحث داریم.

بحث اول: تسبیح چیست؟

یک تسبیحات اربعه داریم که در نماز خوانده می شود که با سبحان الله شروع می شود و در واقع یک نظام منسجم و مشخص در مسأله خداشناسی و خداپرستی است. تسبیح در تمام اعمال عبودیتی، مقدم بر هر چیزی است. به این توضیح که؛

ذات مقدس پروردگار یکسری صفات ثبوتیه دارد و یکسری صفات سلبيه دارد. هر موجودی که انسان تصور می کند، یکسری خصوصیات را از آن موجود می فهمیم که خداوند متعال از تمامی آن خصوصیات مبری و منزّه است.

در روایتی امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: اگر یک مورچه بخواهد خداوند متعال را تصور کند، او را موجودی با خصوصیات مورچه تصور می کند.

لذا اول باید خداوند متعال را از تمامی خصوصیات و صفات سلبيه ای که به عنوان ویژگی خدا به ذهن ما می آید، منزّه کنیم. و بعد به اثبات صفات ثبوتیه پردازیم. برای همین نکته است که در تسبیحات اربعه اول سبحان الله آمده است و سپس الحمد لله که خود از صفات ثبوتیه است.

بعد از اینکه خداوند متعال را از تمامی خصوصیات و ویژگیهایی که از مخلوقات است، منزّه دانستیم و تمامی صفات ثبوتیه را در قالب الحمد لله برای خداوند متعال اثبات کردیم، می گوییم: خدایی که این چنین است، هیچ شریکی ندارد یعنی در سلب آنچه صفات و در ثبوت اینچنین صفات، یگانه است. و در آخر نسبت همه موجودات با خداوند متعال را بیان داشته؛ آنجا که می فرماید: الله اکبر؛

یعنی هر موجودی را که با ذات مقدس خداوند متعال بسنجیم، می بینیم خدا از همه بزرگتر و قدرتمندتر است.

این است معنی تسیحات اربعه.

نکته دیگر اینکه چرا در بسیاری از آیات دیگر نیز حرف است تسیح شده است و اینگونه آیات با تسیح گفتن خداوند متعال شروع شده است و هیچ آیه ای با تحمید شروع نشده است. برای نمونه چند آیه را در اینجا می آوریم.

۱. وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ

يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ. (الرعد: ۱۳)

۲. تَسْبِيحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا

تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا. (الإسراء: ۴۴)

۳. فِي بُيُوتٍ أذنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ. (النور: ۳۶)

۴. أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ

تَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ. (النور: ۴۱)

۵. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (الحشر: ۲۴)

۶. يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. (الجمعة: ۱)

۷. يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

(التغابن: ۱)

همانطور که ملاحظه می شود، همه جا سخن از تسیح است، نه از تحمید مثلاً: گفته نشده است یحمد لله ما فی السموات و الأرض. خوب جای این سؤال وجود دارد که چنین است؟

علتش این است که هر موجودی با وجود و هستی خودش - همانطور که مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه ۴۴ از سوره مبارکه اسراء می گوید - چند چیز را بیان می کند. یکی اینکه هر موجودی گوینده نقص خودش است مثلاً: وقتی انسان به آسمان یا سایر موجودات و مخلوقات نگاه می کند، در مرحله اول با خود می گوید: اگر این موجود اینطور می بود بهتر بود. به عبارت دیگر؛ هر موجود و مخلوقی با زبان بی زبانی می گوید: من فلان نقص را دارم؛ این یک نکته.

نتیجه نکته اول (خبر دادن از موجودی از نقائص خودش، در واقع گویای وابستگی آن موجود است و این نکته دوم است.

نکته سوم که به ذهن می آید این است که آیا این موجود در دوامش هم وابسته به چیز دیگری است یا خیر؟ و این همه نقص که در هر موجودی می باشد، در واقع گویای این مطلب است که این نقص

در خداوند متعال نمی باشد و این همان تسیح کردن موجودات است خداوند متعال را و از همین جاست که خداوند متعال در آیات مختلفی صحبت از تسیح گفتن موجودات می کند مانند: آیه ۴۴ سوره اسراء.

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا. (الاسراء: ۴۴)

از این آیه بالاتر در مورد تسیح گفتن همه موجودات نداریم. زیرا گفته شده: نیست هیچ چیزی الا اینکه خداوند متعال را تسیح می کند.

در ذیل آیه گفته شده است: وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ.

یعنی قرار نیست که همگی از تسیح گفتن موجودات مطلع شده و آنرا بشنوند زیرا که تسیح گفتن در هر موجود به حسب خودش است که در ادامه به این بحث خواهیم پرداخت.

سؤالی که در اینجا مطرح است اینکه؛ آیا این تسیح تکوینی است و یا اختیاری می باشد.

در پاسخ می گوئیم: این تسیح، تکوینی نیست زیرا؛

۱. تسیح تکوینی را همه متوجه می شوند در حالی که در ذیل آیه گفته شده است: وَلَكِنْ لَا

تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ. یعنی نمی توانید به تسیح گفتن موجودات آگاهی پیدا کنید.

۲. در سوره مبارکه ص آیه هجدهم^۱ که در مورد حضرت داوود است، اینطور آمد که کوهها

به همراه حضرت داوود تسیح می گویند و این تسیح در صبحگاهان و شبانگاهان انجام

میشود. خوب از آنجا که تسیح تکوینی اختصاص به عشیه و اشراق ندارد، می توان این آیه

را دلیلی گرفت بر اینکه این تسیح، تکوینی نمی باشد.

۳. در برخی آیات مثل آیه سیزدهم سوره رعد^۲، این تسیح به برخی موجودات (رعد و ملائکه)

اختصاص داده شده است. در حالی که اگر تسیح تکوینی باشد، اختصاص به موجودی

نخواهد داشت.

۴. در سوره نور آیه چهل و یکم این مطلب خیلی واضحتر است؛ آنجا که خداوند می فرماید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْبِغُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ

وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ. (النور: ۴۱)

۱ إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْأَشْرَاقِ.

۲ وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ.

كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ

این کل همان من فی السموات الأرض است. در این آیه گفته شده: قد علم خوب گفته شده با علم دارند خداوند متعال را تسبیح می کنند. در حالی که اگر این تسبیح تکوینی می بود، علم داشتن یا نداشتن ملاک نمی بود.

۵. در آیه هجدهم سوره ص گفته شده است که کوهها با داوود تسبیح می کنند؟ خوب تسبیح داوود که تکوینی نیست بلکه اختیاری و ارادی است و با فهم و درک است. پس باید یک سنخیتی بین تسبیح کوهها و داوود باشد که این دو نوع تسبیح در کنار هم قرار داده شده اند و به همین دلیل می گوئیم: تسبیح گفتن کوهها هم تکوینی نیست.

مرحوم علامه طباطبایی یک بحث جالبی را در ذیل آیه شریفه آورده است که می توان گفت منحصر به خود ایشان است و خود یک مبنای تفسیری می باشد. ایشان می فرمایند:

تسبیح از باب تفعیل است و خصوصیت این باب این است که افعال ارادی به این باب می روند. در نتیجه افعال موجوداتی که ذی شعور می باشند به این باب برده می شوند. در نتیجه تسبیح موجودات یک نوع تسبیح ارادی است. حتی برخی گیاهان هستند که گوشت خوار هستند و به طور ارادی به صید می پردازند و نیز برخی گیاهان حسّ دارند مثلاً: برخی گیاهان به محض اینکه مورد لمس قرار می گیرد قهر می کند. البته شعور هر موجودی بحسب خودش است و به همان اندازه هم خداوند متعال را تسبیح می کند و آن هم به زبان خودش.

در قرآن خداوند متعال می فرماید: ما به سلیمان منطق طیر دادیم.

وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُؤْمِنُ. (النمل: ۱۶)

نکته ای دیگر در سوره حشر به چشم می خورد و آن اینکه: چرا در آیه اول این سوره گفته شده: سَبِّحْ وَ در آیه آخر گفته شده: يَسْبِحْ؟

علت این است که خداوند متعال می خواهد بفرماید: تسبیح هم در گذشته بوده است و هم در آینده خواهد بود و استمرار خواهد داشت. و در ذیل هر دو آیه هم خداوند متعال می فرماید: و هو العزيز الحكيم.

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر- 1)

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (حشر- ۲۴)

^۳ إِنْ سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُنَّ بِالْعَشِيِّ وَالْأَشْرَاقِ.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهارم: ۲۵ / ۷ / ۹۲

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر-1)

مقدمه

بحث ما در موضوع اجتماعی قرآن قرار شد در سوره مبارکه حشر باشد. موضوع این سوره، مسائل اجتماعی است. در مورد آیه اول که در مورد تسبیح موجودات و کیفیت تسبیح مطالبی را در جلسه گذشته بحث کردیم.

بحث امروز ما درباره ذیل آیه اول است یعنی فراز (هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

در این قسمت از دو مناسبت صحبت می شود.

۱. مناسبت عزیز و حکیم با تسبیح موجودات.

۲. مناسبت عزیز و حکیم با سایر آیات که آیات اجتماعی هستند. یعنی از میان تمام صفات

خداوند متعال چرا این دو صفت با مسائل اجتماعی مطرح شده است؟ چه ارتباطی بین این دو

صفت و مسائل اجتماعی وجود دارد؟

این نکته زمانی مهمتر جلوه می کند که می بینیم این دو صفت در بسیاری از آیات قرآن با هم ذکر شده اند. یعنی در بسیاری از آیات وقتی خداوند متعال توصیف به عزیز شده است، بعد از آن حکمت خداوند متعال هم مطرح شده است مانند:

فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَأَغْلَمُوا أَنْ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (البقرة: ۲۰۹)

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (التوبة: ۷۱)

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (المائدة: ۳۸)

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (الأنفال: ۱۰)

عزیز یعنی هر آنچه که ذلت و خواری در او راه ندارد. یکی از مشکلاتی که داریم این است که در برخورد به لغات به دنبال معنای مطابقی آن کلمه نمی رویم و بیشتر به دنبال دلالت التزامی آن هستیم.

مسأله عزیز و عزت از کلماتی است که مورد استعمالش در عرف بسیار زیاد است؛ ولی همانطور که گفته شد بیشتر به معنای التزامی (قدرتمند بودن و سلطه داشتن) و یا معنای مقابلی آن (آنچه ذلت نیست) توجه می کنند.

در کتاب راغب اصفهانی، عزت اینطور تعریف شده است؛

العزّة حالة مانعة للإنسان من أن يغلب.

عزت عبارت است از حالتی که با داشتن آن، انسان دیگر مغلوب نمی شود.

عزّت با قدرت و سلطه ملازم است ولی معنای عزّت، قدرت نمی باشد؛ زیرا قدرت جزء لاینفک عزّت نمی باشد. و از طرفی ممکن است کسی قدرت داشته باشد ولی عزّت نداشته باشد.

بشر در تقابلهایی که قرار می گیرد، عاملی که باعث می شود انسان مغلوب شود، غالباً در خود انسان است و تولید کننده آنها خود انسان می باشد.

بحث عزّت را می توان در مورد مقابله با هواهای نفسانی به خوبی تصویر کرد به این صورت که؛ اگر انسان در مقابل خواسته های نفسانی، مقهور نشود و دارای یک صفت نفسانی باشد که در مقابل خواسته های نفسانی مقاومت کند.

در رابطه با اینکه گفتیم: ممکن است قدرت باشد ولی عزّت نباشد، داستانی از زمان نادرشاه نقل شده است؛ می گویند: نادر شاه وقتی مسلط شد بر کشور و افغانها را بیرون کرد و محمود افغان را شکست دارد و بعد از فتح افغانستان وارد هند شد، یک افسر اصفهانی داشت که یک رزمنده قوی بود به نحوی که هر وقت وارد کارزاری می شد، از آن معرکه پیروز بیرون می آمد.

روزی نادر از وی سؤال کرد که چرا با وجود تو در اصفهان، محمود افغان توانست وارد اصفهان شود. آن افسر در پاسخ گفت: من بودم ولی نادر نبود قبل از تو من افسر شاه سلطان حسین بودم که یک آدم ذلیل بود و ما را هم به ذلت کشیده بود، با این که قدرت داشتم ولی عزّت نداشتم. با آمدن تو، عزّت در من زنده شد و این شد که در تمامی جنگها پیروز می شوم.

بنابراین عزت عبارت است از؛ حالة مانعة للإنسان من أن يغلب.

عزّت هم مربوط هم نسبت به تهاجمات درونی (هواهای نفسانی) ما هست و هم نسبت به تهاجمات بیرونی و من جمله نسبت به مشکلاتی که برای ما پیش می آید.

عزّت خداوند متعال این است که وی در مقابل هیچ کس و هیچ جریانی مقهور نمی شود.

و اما معنی حکیم

حکیم یعنی کسی که حکمت دارد و حکیم کسی است که همه چیز را می داند و به تمام اسرار و رموز آشنایی دارد و به حسب دانش و علمی که به همه مسائل دارد، این علم را در هر آنچه مربوط به وی است، دخالت می دهد. پس حکمت یعنی مدیریت کردن دانستنیها در عملیات رفتاری. حکیم کسی است که دانش لازم را دارد و در مقام اجراء عملیات خودش، آن دانش را تأثیر می دهد.

و اما اینکه این فراز (هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) چه تناسبی با مسائل اجتماعی دارد؟

انسانی که عزّت دارد یعنی حالتی دارد که مغلوب واقع می شود، پس هر کاری که می خواهد انجام می دهد. و اینطور انسانها وقتی وارد یک فضایی می شوند که هیچ مانعی در مقابل خودشان مشاهده نمی کنند، تعادلشان را از دست می دهند. مثلاً یک آدم سیاستمداری بوده که عاقلانه تصمیمات خود

را می گرفته است، ولی به خاطر قدرت مطلقه ای که برایش پیدا شده است، خود را گم می کند و تعادل خود را از دست می دهد.

لذا تمام سلاطینی که در طول تاریخ جنایت کرده اند، انسانهای بیخودی نبوده اند. بسیار اندیشمند بوده اند و در برخی موارد از کمالات انسانی فراوانی هم برخوردار بوده اند با این حال دست به یکسری جنایات بزرگ هم زده اند. این به خاطر مطلق بودن قدرت بود است؛ لذا می گویند: قدرت مطلق فساد می آورد.

اما اگر این قدرت مطلق با حکمت آمیخته شد، تعادل بین قدرت و مصلحت حفظ می شود. قدرت وقتی مطلق شد، دیگر مصلحت هم نمی تواند مانع اجرای قدرت شود. حکمت تعادل بین قدرت و مصلحت را ایجاد می کند. به عبارت دیگر؛ کسی که اعمال قدرتش مبتنی بر حکمت (دخالت دادن دانستیها در کارهایش) است این فرد، متعادل خواهد بود.

بنابراین ذات مقدس خداوند متعال عزیز و حکیم است.

بحثی که بین ما و اشاعره اختلافی است اینکه؛ اشاعره معتقدند که حسن و قبح عقلی وجود ندارد و دستورات خداوند متعال مبتنی بر حسن و قبح عقلی نیست. یعنی خدا هر آنچه را اراده کرده است، تحقق می یابد لذا عادل کسی است که خدا گفته باشد تو عادل باش و ظالم کسی است که خدا ظلم کردن را برایش مقدر کرده باشد. زیرا معتقدند که اگر قائل به حسن و قبح عقلی شویم، اراده خداوند را محدود کرده ایم و بر همین اساس است که قائل به جبر شده اند. می گویند: خدا وقتی می خواهد عذاب کند معنی ندارد که بگوییم این عذاب به خاطر اعمال اوست. بشر مخلوق خداست پس معنی ندارد که کسی بتواند در مقابل خداوند متعال بایستد و ستیز کند. اگر می بینیم کسی گناه می کند، این گناه از نظر تخلف از امر خدا گناه است ولی از نظر رابطه این عمل با خدا، این عمل هیچ رابطه سوئی با خداوند متعال ندارد و هیچ ضرری به خدا نمی زند. به عنوان مثال اگر کسی با زن دیگری دارد گناه محصنه می کند، خوب انجام دهد این گناه هیچ ضرری به خدا نمی رساند. فقط ضد نظام اجتماعی و به ضرر خود انسان است و به خدا ضربه ای وارد نمی شود. این فرد مخلوق و مقهور خداست، اگر خدا نمی خواست او نمی توانست این کار را انجام دهد. پس خواسته خدا این است که این کار انجام شود. لذا بر اساس تفکر اشاعره، لازم نیست کارهای خداوند متعال طبق حکمت باشد. زیرا خدا که عزیز است هیچ چیز - حتی مصلحت و یا حسن و قبح اعمال و اشیاء - مانع کارهای او نمی شود. لذا در کار خداوند متعال مصلحت و غیر مصلحت معنی ندارد.

این خلاصه نظر و اعتقاد اشاعره بود.

ولی در عین حال، عزت و حکمت این گفتارها را باطل می کند به این بیان که؛

خداوند متعال در عین اینکه عزیز است، حکیم هم است. یعنی آن تعادل بین اراده و مصلحت را حکمت پروردگار حفظ می کند. اینطور نیست که مصلحت عاملی باشد که اراده خداوند متعال را محدود کند که شما بگویید: اراده خدا قابل محدودیت نیست؛ زیرا حکمت هم مال خداست، حکمت یک جریان بیرونی نیست که بیاید و اراده خداوند متعال را محدود کند.

خلاصه اینکه: حکمت عبارت است از بکار بستن دانستنیها در عملیتهای رفتاری. که در اینصورت بین عزت و مصلحت تعادل ایجاد می شود. لذا این نظریه اشاعره که خدا هر چه - ولو کار بد - بخواهد انجام می دهد، باطل است. به عبارت دیگر؛ خداوند متعال می تواند بر خلاف حکمت عملی را انجام دهد در حالی که چنین نیست. زیرا همانطور که بیان شد حکمت و عدالت خداوند متعال مانع این است که هر کاری - ولو کار بد - از خداوند متعال سر بزند. اصلاً این دو (حکمت و عدالت خداوند) باعث خوف در انسان در مقابل گناهانش می شود. زیرا درست است که خدا غفور و مهربان است اما شاید حکمت و عدالتش باعث شمول عذاب برای گنهکاران باشد و بخششی در کار نباشد.

نکته دیگری که داریم این است که تناسب عزیز و حکیم با تسبیح موجودات چیست؟

به عبارت دیگر؛ رابطه صدر آیه اول با ذیل آن چطور است؟

این رابطه، رابطه علّی و معلولی است. بدین معنی که چون خداوند متعال عزیز و حکیم است، موجودات و مخلوقات به تسبیح وی می پردازند. به عبارت دیگر؛ مظهر عزت و حکمت در تسبیح گفتن موجودات روشن می شود؛ زیرا خداست که با عزت و حکمت موجودات و روابط بین آنها را بوجود آورده است.

و اما رابطه عزیز و حکیم با مسائل اجتماعی چیست؟

اولین مسأله ای که خدا در این سوره بیان می کند، جریان برخورد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با یهودیان بنی نضیر است.

همانطور که می دانیم در مدینه سه قبیله بنی نضیر، بنی قین قاع و بنی قریظه از یهودیان وجود داشتند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در نهایت این سه قبیله را از مدینه اخراج کردند که اولین قبیله ای که اخراج شد، قبیله بنی نضیر بود و به همین خاطر اسم این سوره را حشر گذاشتند؛ زیرا حشر یعنی کوچ کردن.

یهودیان بنی نضیر به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلان جنگ کردند و زمانی که دیدند قدرت مقابله با مسلمین را ندارند، امان خواستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم صلح با آنها را پذیرفت به این شرط که از مدینه خارج شوند. آنها هم از مدینه خارج شدند و به سمت شام رفتند.

اینکه در آیه اول گفته شده است: خداوند متعال عزیز و حکیم است، اشاره به مطلبی دیگر هم دارد و آن اینکه؛ قبلاً در میان اعراب و مخصوصاً در یثرب و مدینه اصلاً فرق بین یهود و غیریهود در عزت

و ذلّت مشخص می شد. زیرا قبائل یهودی ثروت منطقه مدینه و یثرب را بدست داشتند و سائر قبائل از اعراب در واقع مزدور و جیره خوار یهودیان بودند و از آنجا که عدّه اعراب از یهودیان زیادتر بود و ممکن بود با جمع کردن دست مزدهاشان، علیه یهودیان قیام کنند، یهودیان بین قبائل عرب اختلاف افکنی می کردند.

جریان اختلاف افکنی یهود به صورت برنامه ریزی شده انجام می شد. به این صورت که وقتی فصل برداشت محصول بود سعی می کردند عربها با هم در صلح باشند و به کسب درآمد برای خود و اربابان یهودی خود پردازند و بعد از آن بین آنها اختلاف می انداختند تا هم به خود مشغول شوند و هم تعدادشان کم شود و هم درآمد خود را در راه کشتن یکدیگر هزینه کنند.

پس یهودیان عزیز مدینه و یثرب بودند و اعراب ذلیل‌های این دو شهر. همانطور که در خطبه حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) در خطاب به انصار اینطور آمده است که شما برگ چین یهودیان بودید و آب گندیده می خوردید و پدر من، رسول اکرم، حضرت محمد بن الله (صلی الله علیه و آله و سلّم) به شما عزّت داد و از ذلت یهودیان نجاتتان داد.

خداوند متعال خواست می فرماید: در قضیه بنی نضیر، داستان برعکس شد؛ یهودیانی که تا چندی پیش عزیز سرزمینهای اعراب بودند، حالا با ذلّت تمام باید هر چه دارند بگذارند و راهی بیابان شوند. به عبارت دیگر؛ خداوند متعال به این نحو فهماند که عزّت واقعی از آن کیست.

خدای عزیز و حکیم در مبدأ جریانهای اجتماعی در جامعه دینی است. تا وقتی وابستگی بندگان به خداوند متعال حفظ شود و ملاکشان در زندگی اجتماعی رضایت خداوند متعال باشد، یک زندگی ارزشی خواهند داشت و در سایه این عبودیت و عزّت و حکمت پروردگار، عزیز خواهند بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم: ۹۲ / ۸ / ۹

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَبْعُوثُهُمْ خُصُونَهُمْ مِّنَ اللَّهِ فَأَتَتْهُمْ اللُّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر-۲)
وَكَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَابَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ. (حشر-۳)

مقدمه

بحث ما درباره اولین نکته اجتماعی مطرح شده در سوره حشر بود. گفتیم: اولین مسأله ای که خدا در این سوره بیان می کند، جریان برخورد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با یهودیان بنی نضیر است. یهودیان بنی نضیر به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلان جنگ کردند و زمانی که دیدند قدرت مقابله با مسلمین را ندارند، امان خواستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم صلح با آنها را پذیرفت به این شرط که از مدینه خارج شوند. آنها هم از مدینه خارج شدند و به سمت شام رفتند. بحث امروز درباره امنیت اجتماعی است.

مسأله ای که در علوم اجتماعی تحت عنوان یک اصطلاح مطرح شده است، مسأله امنیت اجتماعی است که با امنیت فرد متفاوت است؛ هر چند در عرف به امنیت فردی هم، امنیت اجتماعی گفته شده است. پس امنیت فردی به این اعتبار امنیت اجتماعی است؛ اما در اصطلاح علوم اجتماعی، امنیت اجتماعی عبارت است از آنچه که پیوندها و اتصالات اجتماعی در قالب آن محفوظ بماند؛ زیرا به هر حال یکی از ضروریات زندگانی انسان، تشکیل جامعه است.

جامعه به عنوان و اعتبار اجتماع و همزیستی مردم موضوعیت دارد صرف نظر از اینکه ظرفی برای زندگی مردم هم می باشد. برای اینکه گسست اجتماعی ایجاد نشود و مردم از یکدیگر جدا نشوند. بنابراین باید این وحدت محفوظ بماند و برای حفظ این وحدت باید انسانها در مقابل تهاجمات دشمنان و حیوانات ایستادگی کنند و دفاع کنند و چون تنها از عهده این کار بر نمی آمدند، به زندگی همزیستی و اجتماعی روی آوردند.

قبلاً بحثی را مطرح کرده ایم که منشأ پیدایش اجتماع چه بوده است؟ آیا فطرتاً دور هم جمع شده اند و یا از روی نیازهای مختلف، دور هم جمع شده اند؟

در این مورد دو نظریه بین فلاسفه وجود دارد؛

۱. غالب فلاسفه یونان معتقد بودند که انسان بالطبع مُدنی است. یعنی در فطرت و غریزه بشر، با

هم بودن وجود دارد. و انسان در زندگی، نیاز به جمع و مساعدت بنی نوع خود دارد.

۲. برخی می گفتند: جمع زیستی جزء فطرت و غریزه انسان نمی باشد. و بعد بر اساس نیازی که بشر در زندگی جمعی داشته، دور هم جمع شده اند. لذا واحدهای اجتماعی که تشکیل شده است، بر اساس نیاز جامعه بوده است.

اول چیزی که باعث شد انسانها دور هم جمع شوند، مسأله دفاع بوده است و چون این کار به صورت دست جمعی انجام می شده است، کم کم دور هم جمع شدند و اجتماعات اولیه بشری به نام قبیله و طائفه شکل گرفت.

اولین واحد اجتماعی بشر که قدیمی ترین واحد اجتماعی است، قبیله بوده است. که از ماده قبله است؛ زیرا انسانهای اولیه که قبیله تشکیل می دادند، برای اینکه از شر دشمنان و حیوانات درنده در امان باشند، خانه های در وسط قله ها و کوه هایی که از هر طرف در امان است و فقط یک طرف آن درّه باز بوده است. مردم در بهای خانه های خود را به سمت همان فضای باز قرار می دادند که اگر حیوانی یا دشمنی از آنجا حمله کرد، همه مردم بتوانند با هم به دفاع برخیزند.

به عبارت دیگر؛ در قدیم مردم برای حفظ کردن خود از درندگان و یا دشمنان، درّه هایی را که فقط یک راه ورودی داشت، برای زندگی انتخاب می کردند. و برای اینکه غافلگیر نشوند. در بهای منزلهایشان را به همان سوی ورودی درّه می ساختند. و لذا به چنین اجتماعاتی قبیله إطلاق گردید.^۱ از طرفی مردم در مقابل آنچه وحدت را از بین ببرد و مانع دفاع از اجتماع باشد، موضع گیری کرده زیرا آنرا آسیب امنیت اجتماعی می دانند.

در سوره مبارکه حشر اولین بحث همین مسأله دفاع از امنیت ملی و اجتماعی است که به قضیه منافقان مدینه به سرکردگی عبدالله بن اُبی^۲ و یهودیان مدینه و یثرب و بخصوص قبیله بنی قریظه پرداخته است.

در مدینه سه قبیله بنی نضیر، بنی قین قاع و بنی قریظه از یهودیان وجود داشته است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به خاطر خیانت کردن این قبائل، آنها را از مدینه اخراج کردند که اولین قبیله ای که اخراج شد، قبیله بنی نضیر بود و به همین خاطر اسم این سوره را حشر گذاشتند؛ زیرا حشر یعنی کوچ کردن.

در جامعه مسلمان اولین مرحله کاربردی نفاق که پیش آمد، همین جریان منافقان مدینه و یهودیان این سه قبیله بود است.

^۱ قبیله از ماده قبله می باشد که به تعبیر حضرت امام خمینی (قدس سره)، قبله مصدر میمی است. و دلالت بر حالت و طرز ایستادن یا نشستن خاصی دارد. و اینکه به کعبه إطلاق قبله شده است، به خاطر ایستادن مسلمان به سمت آن می باشد.

^۲ در مورد عبدالله بن اُبی باید گفت: وی اولین منافق در اسلام است که شیعه و سنی در این زمینه با هم اتحاد نظر دارند.

نفاق عبارت است از وجود جریان غیر خودی و اجنبی در درون جامعه و نظام اجتماعی
هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا
أَنْهُمْ مَبْعُوثُهُمْ خُصُونَهُمْ مِّنَ اللَّهِ فَأَتَتْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ
يُؤْتِيهِمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر-۲)

اولین نقطه اجرایی نفاق و در واقع در مقام تبیین دو جریان نفاق در میان مسلمین است. خوب با توجه
به این که نفاق، آسیب و آفت امنیت اجتماعی است و به صورت یک ویروس عمل می کند. اینکه
منافق به ویروس تشبیه شد، به خاطر این است که منافق یک عامل داخلی است که ناشناخته است و
باعث گسست و پراکندگی در جامعه اسلامی می گردد.

پس اولین آفت در مسائل اجتماعی، جریان نفاق می باشد.

انواع نفاق

دو نوع نفاق داریم؛

۱. نفاقی که عنصر منافق جزء خود جامعه است مانند: منافقان مدینه به سرکردگی عبدالله بن اُبی.

۲. نفاقی که عنصر منافق جزء جامعه نیست بلکه هم پیمان است مانند: یهودیان بنی نضیر.

داستان بنی نضیر از دو جهت مربوط به جریان نفاق است.

۱. هماهنگی سرکرده منافقین مدینه (عبدالله بن اُبی) با سران بنی نضیر.

۲. جریان خود قوم بنی نضیر؛ زیرا اینها افرادی بودند که در حقیقت با پیغمبر پیمان داشتند.

نتیجه اینکه در صدر اسلام هر دو مدل نفاق در جامعه مسلمین وجود داشت.

داستان بنی نضیر

در مدینه سه قبیله بنی نضیر، بنی قین قاع و بنی قریظه از یهودیان وجود داشت.

سابقه یهودی ها در شهر یثرب، از اعراب بیشتر بوده است؛ زیرا آنها بر اساس آموزه های کتاب
مقدس خود فهمیده بودند که پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) در سرزمینی است دارای
نخلها که در بین تپه های سنگی است. رصد کردند دیدند که دو نقطه چنین است. یک نقطه همین
یثرب و مدینه بود و یک نقطه سرزمین خیبر و فدک است.

یهودیها به این دو منطقه کوچ کردند تا بتوانند در حکومت پیامبر آخرالزمانی سهیم باشند.^۳

^۳ برخی از محققین معتقدند هدف اصلی یهود دو چیز بود که در طول یکدیگر انجام می شد؛

آنها با خود برنامه ریزی کرده بودند که در مرحله اول پیامبر را از خود کنند. حتی برای این کار، عبدالله بن عبدالمطلب را که از بازرگانان
بود، شناسایی کرده بودند و می دانستند که وی پدر پیامبر آخرالزمان است و از آنجا که اعتقاد یهود این است که نسل از طرف مادر منتقل می
شود، دختری زیبا از یهود را برای جذب عبدالله به خدمت گرفتند تا بدین وسیله بتوانند ادعا کنند پیامبر آخرالزمان، یهودی است.

ولی از آنجا که موفق به پیاده کردن طرح خود نشدند، رو به برنامه دوم، یعنی حذف رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و کشتن ایشان
آوردند و در هر فرصتی خواستند ایشان را به شهادت برسانند. در نهایت هم توسط یک زن یهودی ایشان را مسموم کرده و به شهادت

عربها یعنی قبیله اوس و خزرج بعدها به مدینه آمدند. این افراد از یمن آمدند و در واقع جاماندگان جریان سیل عرم هستند و بسیاری از عربهای عراق و شامات و مصر هم از همین گروه می باشند و قبل از آن عراق مرکز آشوریان، شام مرکز فینیقیها و مصر مرکز قبطی ها بود.

همانطور که گفتیم یهودیها قبل از عربها وارد آن سرزمین شدند و لذا جاهای خوب و حاصلخیز را آنها گرفته بودند. عربها هم که آمدند در واقع به عنوان کارگر و مزدور، در خدمت یهودیها قرار گرفتند تا اینکه جمعیت عربها بیشتر از یهودیها بود و لذا یهودیها به وحشت افتادند و به ساختن بناها و قلعه های مستحکم پرداختند تا اگر عربها قصد حمله داشتند، بتوانند از خود دفاع کنند.

و از آنجا که عدّه اعراب از یهودیان زیادت‌تر شد و ممکن بود علیه یهودیان قیام کنند، آنها شروع به اختلاف افکنی بین عربها کردند.

جریان اختلاف افکنی یهود به صورت برنامه ریزی شده انجام می شد. به این صورت که وقتی فصل برداشت محصول بود سعی می کردند عربها با هم در صلح باشند و به کسب درآمد برای خود و اربابان یهودی خود پردازند و بعد از آن بین آنها اختلاف می انداختند تا هم به خود مشغول شوند و هم تعدادشان کم شود و هم درآمد خود را در راه کشتن یکدیگر هزینه کنند.

پس یهودیان عزیز مدینه و یثرب بودند و اعراب ذلیل‌های این دو شهر. همانطور که در خطبه حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این نکته اشاره شده است که در جلسه گذشته به این بحث اشاره کردیم.^۴

وقتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد مدینه شدند، برخی از قبائل عرب و نیز یهودیان به پیامبر ایمان نیاوردند و فقط ایشان را در حدّ یک حاکم قبول کردند و منشوری را که پیامبر تنظیم کرده بود را امضاء کردند که طبق آن این اقوام در حمایت مسلمان قرار می گرفتند و در عوض آنها نمی بایست علیه مسلمان با دشمنان هم پیمان شوند و در جنگها هم باید از مسلمان حمایت کنند.

در جنگ بدر وقتی قریش به مسلمان حمله کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توانست با عدّه کمی بر قریش پیروز شود، یهودیان دانستند که ایشان همان پیامبر آخرالزمان است و لذا برخی از آنها به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آوردند.

رساندند. یکی از تلاشهای یهودیان برای اجرای این طرح، به راه انداختن جنگ احزاب به کمک کفار و مشرکان بود. جریان قبیله بنی نضیر هم در ضمن این جنگ پیش آمد.

۴ حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در خطاب به انصار اینطور فرمودند: شما برگ چین یهودیان بودید و آب گندیده می خوردید و پدر من، حضرت محمد بن الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به شما عزّت داد و از ذلت یهودیان نجاتتان داد.

در جنگ احد که مسلمین شکست خوردند، عدّه ای از یهودیان که به کمک مسلمین آمده بودند، کشته شدند و این باعث شد در دل یهودیانی که به ایشان ایمان آورده بودند، شک بوجود آمد که شاید این فرد، یک شخص عادی است و به اسم پیامبر دارد بر مردم حکومت می کند.

بعد از جنگ احد کعب بن اشرف، رئیس قبیله بنی نضیر، به همراه چند نفر از شیوخ قبیله رفتند مکه نزد ابوسفیان و با وی قرارداد بستند که وی یهودیان را کمک کند تا بتوانند در مدینه، رسول اکرم با به شهادت برسانند و بعد از آن ابوسفیان با سپاهیان وارد مدینه شود و آن شهر را تصرف کند و در اختیار یهودیان قرار دهد. همانطور که ملاحظه شد، این قرارداد بین یهودیان و ابوسفیان بعد از قراردادی بود که با پیامبر بسته بودند. پس در واقع این حرکت یهودیان، یک حرکت منافقانه بود که باعث از بین رفتن امنیت جامعه دینی می شد.

در اینکه چطور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از جریان این توافق آگاه شدند، دو نظریه وجود دارد؛

۱. توسط جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی گردید.
 ۲. برخی نوشته اند: در مدینه اتفاقی افتاد و آن اینکه؛ یکی از مسلمین به نام عمر بن امیه زمری، دو نفر از قبیله بنی عامر را کشته بود. پیامبر وساطت کردند تا جنگی شروع نشود؛ لذا ایشان با قبیله بنی عامر صحبت کردند تا به جای قصاص، عمر بن امیه زمری دیه بدهد. از طرفی هم وی سرمایه ای نداشت. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به وی فرمودند: قرض کن و دیه ات را بده و سپس از غنائمی که در جنگها بدست می آوری، قرض خود را ادا کن.
- خوب حالا وی باید از چه کسی قرض می کرد. طبیعتاً از یهودیان؛ چرا که آنها صاحبان سرمایه بودند. مسلمین که چیزی نداشتند. ولی کسی از یهودیان به وی چیزی نمی داد به دو جهت؛ یکی اینکه عمر بن امیه زمری، فرد سرشناسی نبود و دیگر اینکه آن دو نفری که کشته شده بودند از قبیله بنی عامر بودند که با یهودیان هم پیمان بودند. بنابراین از یهودیان کسی حاضر نمی شود به وی کمک کند؛ لذا خود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند به خانه کعب بن اشرف که رئیس قبیله بنی نضیر بود و این زمانی بود که کعب قبلابا ابوسفیان قرار گذاشته بود که پیامبر را از بین ببرد.
- پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سوار بر مرکبی شدند و به خانه کعب رفتند و ضمانت عمر بن امیه زمری را کردند. کعب دید پیامبر تنها است و لذا فرصت را غنیمت شمرد برای به شهادت رساندن پیامبر. برای همین به پیامبر عرضه کرد شما وارد خانه شوید؛ من خواهم آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد خانه شدند و کعب هم رفت تا مقدمات کار قتل رسول اکرم را فراهم کند و عدّه ای را به کمک بطلبد.

وقتی ایشان وارد خانه شدند، جبرئیل نازل شد و قضیه را به اطلاع پیامبر رساند. ایشان هم قبل از برگشتن کعب از خانه خارج شدند و به مدینه برگشتند و مسلمین را از جریان مطلع ساختند و فرمودند: باید همین الآن این قبیله را محاصره کنیم. من یک نفر را می خواهم که برود و کعب را بکشد. فردی به نام محمد بن مسلمه انصاری که برادر رضاعی کعب بود و به وی هم خیلی نزدیک بود، بلند شد و عرضه داشت: ای رسول خدا از میان مسلمین من به کعب از همه نزدیکتر هستم، اجازه بدهید من این کار را انجام دهم. رسول اکرم فرمودند: درست است که می خواهی این کار را برای رضای خداوند متعال انجام دهی ولی از لحاظ اخلاقی درست نمی باشد. وی عرضه داشت: کس دیگری جز من نمی تواند این کار را انجام دهد الا اینکه از راه جنگ وارد شود.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به محمد بن مسلمه انصاری اجازه کشتن کعب را دادند. وی نیز نزد کعب رفت و به او گفت: بیا برویم نخلستان کارت دارم. وقتی به نخلستان رسیدند، محمد بن مسلمه، کعب را کشت. این خبر به یهودیان رسید و در پی انتقام از محمد برآمدند. در اینجا بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند بنی نضیر را محاصره کنند و این کار را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) واگذار کردند و فرمودند: به ایشان بگو هر چه دارند بردارند، باید مدینه را ترک کنند و اگر قبول نکردند همه آنها را بکش.

مسلمین دور خانه های بنی نضیر را محاصره کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بنی نضیر فرمودند: چون شما به ما خیانت کرده اید و رفته اید با ابوسفیان پیمان بسته اید و به همین خاطر کعب بن اشرف کشته شد، باید از اینجا بروید. آنها قبول نکردند و گفتند: ما خواهیم جنگید. حضرت دستور حمله دادند.

بنی نضیر در اطراف خانه هایشان، دیوار محکمی کشیده بودند و دور آن دیوار هم نخلهای زیادی کاشته بودند و لذا کار مسلمین خیلی مشکل شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند نخلها را آتش بزنند. تا آتش شعله ور شد، یهودیان دنیا دوست و جان دوست قبول کردند که از مدینه بروند منتهی از پیامبر مهلت خواستند تا بتوانند مقدمات مسافرت را فراهم کنند و اموال و دارایی های خودشان را با خود ببرند.

در این شرایط بود که سرکرده منافقان مدینه، عبدالله بن اُبی با بنی نضیر مخفیانه جلسه ای ترتیب داد و به آنها گفت: چرا شرایط پیامبر را قبول کردید؟ شما مقاومت کنید، ما هم از پشت به مسلمین حمله خواهیم کرد و شما را نجات خواهیم داد.

یهودیان بر حسب تحریک عبدالله بن اُبی، مقاومت کردند و لذا دوباره جنگ شروع شد. دوباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند باقیمانده نخلها را آتش بزنند. پس از اینکه نخلها تمام شد، مسلمین به پای دیوار رسیدند که خود یک مانع اساسی بود.

یهودیان دیدند مسلمین جدی هستند و از طرف دیگر، عبدالله بن اُبی هم به قول خود عمل نکرد لذا دوباره درخواست صلح کردند و از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امان خواستند. پیامبر به آنها امان داد. آنها گفتند: همان شرائط قبلی را قبول داریم. ولی پیامبر فرمودند: الآن دیگر قضیه فرق کرده است و به این سادگی نیست؛ به هیچ وجه حق ندارید جنسی را با خود ببرید. فقط دست زن و بچه هایتان را بگیرید و بروید. آنها دیدند خیلی کار سخت شد چند نفر را به وساطت پیش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادند تا اینکه ایشان در نهایت قبول کردند که هر خانواده فقط یک بار شتر با خود ببرد.

و به این ترتیب بود که اولین حشر (کوچ کردن) در بین یهودیان اتفاق افتاد.

اکنون متن روایتی را که به این داستان اشاره دارد از تفسیر برهان می آوریم؛

علی بن ابراهیم، قال: سبب ذلك أنه كان بالمدينة ثلاثة أبطن من اليهود: بنو النضير، و قريظة و قينقاع، و كان بينهم و بين رسول الله (صلى الله عليه و آله) عهد و مدة، فنقضوا عهدهم، و كان سبب ذلك من بنى النضير فى نقض عهدهم، أنه أتاهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) يستسلفهم دية رجلين قتلهما رجل من أصحابه غيلة، يعنى يستقرض، و كان قصد كعب بن الأشرف فلما دخل على كعب قال: مرحبا يا أبا القاسم و أهلا، و قام كأنه يصنع له الطعام، و حدث نفسه بقتل رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و تتبع أصحابه، فنزل جبرئيل (عليه السلام) فأخبره بذلك.

فرجع رسول الله (صلى الله عليه و آله) إلى المدينة، و قال لمحمد بن مسلمة الأنصارى: «أذهب إلى بنى النضير، فأخبرهم أن الله عز و جل أخبرنى بما هممتم به من الغدر، فإما أن تخرجوا من بلادنا، و إما أن تأذنوا بحرب». فقالوا:

نخرج من بلادكم فبعث إليهم عبد الله بن اُبي، أن لا تخرجوا، و تقيموا و تنابذوا محمدا الحرب، فإنى أنصركم أنا و قومى و حلفائى، فإن خرجتم معكم، و لئن قاتلتم قاتلت معكم، فأقاموا و أصلحوا حصونهم و تهيئوا للقتال، و بعثوا إلى رسول الله (صلى الله عليه و آله): إنا لا نخرج فاصنع ما أنت صانع.

فقام رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كبر و كبر أصحابه، و قال لأمير المؤمنين (عليه السلام): «تقدم إلى بنى النضير» فأخذ أمير المؤمنين (عليه السلام) الراية و تقدم، و جاء رسول الله (صلى الله عليه و آله) و أحاط بحصنهم، و غدر [بهم] عبد الله بن اُبي.

و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) إذا ظهر بمقدم بيوتهم حصنوا ما يليهم و خربوا ما يليه، و كان الرجل منهم ممن كان له بيت حسن خربه، و قد كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) أمر بقطع نخلمهم فجزعوا من ذلك، فقالوا: يا محمد، إن الله يأمرك بالفساد؟ إن كان لك هذا فخذوه، و إن كان لنا فلا تقطعه فلما كان بعد ذلك قالوا: يا محمد، نخرج من بلادك فأعطينا مالنا. فقال: «لا، و لكن تخرجون [و لكم ما حملت الإبل] فلم يقبلوا ذلك فبقوا أياما، ثم قالوا: نخرج و لنا ما حملت الإبل. قال: «لا و لكن تخرجون] و لا يحمل أحد منكم شيئا، فمن وجدنا معه شيئا قتلناه».

فخرجوا على ذلك، و وقع قوم منهم إلى فديك و وادي القرى، و خرج منهم قوم إلى الشام، فأنزل الله فيهم:

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِيمَا عَابَوْهُ مِنْ قَطْعِ النَّخْلِ: مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينِهِ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ إِلَى قَوْلِهِ: رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.

و أنزل الله عليه فى عبد الله بن أبى و أصحابه: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَ إِن قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ إِلَى قَوْلِهِ لَا يُنصَرُونَ ثم قال: كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَعْنَى بنى قينقاع قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، ثم ضرب فى عبد الله بن أبى و بنى النضير مثلا، فقال: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ. (البرهان فى تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۳۳)

این بود خلاصه جریان قبیله بنى نضیر که دیدیم در این جریان هر دو نوع نفاق وجود دارد. هم نفاق بیرونی از سوی بنى نضیر و هم نفاق درونی از سوی عبدالله بن أبى.

دو قبیله دیگر، یعنی بنى قینقاع و بنى قریظه را هم رسول اکرم (صلى الله عليه و آله و سلم) در جریان جنگ احزاب به همین کیفیت از مدینه خارج کردند. زیرا این قبایل با ایجاد نفاق در جامعه اسلامی، خطری جدی برای امنیت جامعه بودند و لذا مى بینیم پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) بدون اغماض با آنها برخورد کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ششم: ۳۰ / ۸ / ۹۲

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر-1)

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ
 مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَتْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
 بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر-۲)

وَلَوْ لَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ. (حشر-۳)

مقدمه

شأن نزول این آیه و رابطه آن را با مسائل اجتماعی بیان کردیم و قرار شد که در رابطه با نکات این آیه (آیه دوم سوره مبارکه حشر) و ارتباطش با مسائل اجتماعی بیان کنیم.

قضیه اخراج قوم بنی نضیر را بیان کردیم و این اخراج را به خداوند متعال نسبت دادیم. خدایی که در آیه قبل در موردش گفته شده: سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، همین خدا قبیله بنی نضیر را از مدینه خارج کرد.

در مسائل اجتماعی بحثی داریم به عنوان خدا باوری جمعی. اصل خدا باوری عبارت است از باورمندی خدا بوسیله افراد انسان، این اصل یک جریان فردی است که در عمق عقیده و اندیشه هر انسان نسبت به هر چیزی وجود دارد. باورمندی موطنش فکر و مغز و اندیشه است. اما یک بحثی داریم که باورمندی جمعی عبارت است از جامعه خدا باور یا واقعیتی است جدا از باورمندی فردی.

گاهی انسان در حوزه فردی خودش، در کانون فکر و اندیشه اش، باورهایی دارد که طبق آن عمل می کند که موطن باورمندی فرد، فکر و اندیشه و مغز انسان است. ولی ممکن است در برخی موارد، انسانها در موطن اندیشه و فکرشان باوری نداشته باشند؛ ولی یک باوری که به جمع دست می دهد، انسانها هم بر اساس همان باورمندی جمعی رفتار می کنند.

در عرصه های سیاسی - اجتماعی این جریان به خوبی مشهود است.

جریانهای سیاسی در یک جامعه ای که بوجود می آید، این جریانات برای اینکه جمع را به یک طرف هدافند و خاصی ببرند، تولید باور می کنند در حالی که ممکن است این باور برای افراد دقیقا حاصل نشده باشد. یعنی افراد در درون خودشان چنین باوری نداشته باشند ولی چون در میان جامعه و گروه خاصی هستند، بر اساس باورهای جمعی عمل می کنند هر چند خود به صورت شخصی چنین باوری نداشته و به تنهایی عملی از آنها بر اساس آن باور جمعی سر نمی زند. این موضوع را می توان

در احزاب به خوبی مشاهده کرد؛ چه بسا افرادی که خود به تنهایی کاری انجام نمی دهند ولی وقتی در حزبی قرار گرفتند، بر اساس باورهای آن حزب و گروه عمل می کنند.

مسئله خداباوری هم همینطور است؛ اگر ما بخواهیم تنها خودمان خدا باور باشیم، دست به کارهای خاصی در شئون مختلف زندگی خواهیم زد. ولی از جمع خدا باور نباشد و افراد خدا باور باشند، خیلی رفتارهای اجتماعی در عرصه های اجتماعی رخ نمی دهد. در زمان پیغمبر اکرم این خاصیت بود که مسئله خدا باوری در زندگی اجتماعی بروز کامل داشت. در حرکت اجتماعی ممکن است افرادی قدم بگذارند که خود باور محکمی ندارند.

اینکه حضرت امام باقر (علیه السلام) فرمودند:

ارتد الناس بعد النبى إلا ثلاثة نفر: المقداد بن الأسود، و أبو ذر الغفاری، و سلمان الفارسی، ثم إن الناس عرفوا و لحقوا بعد. (معجم رجال الحديث و تفصیل طبقات الرجال؛ ج ۱۹، ص: ۳۴۵)

خوب این چطور می شود؟ مردی که در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن همه مجاهدت کردند و جهاد نمودند و جان فشانی کردند، چطور می شود که بعد از ایشان مرتد شدند؟ مردمی که به طور تقریبی هر یک ماه و نیم در یک جنگ شرکت می کردند، و آن همه ضایعاتی که به آنها رسید، چه شد که بعد از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مرتد شدند.

جواب این سوال همین است که خدا باوری انسانها تحت تأثیر خدا باوری جمع بود و إلا خود مردم به خودی خود خدا باوری محکمی نداشتند. به عبارت دیگر؛ خدا باوری جمعی داشتند ولی خدا باوری فردی نداشتند. جمعی که تحت فرماندهی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، تا زمانی که ایشان بودند، تحت تأثیر جو حاکم، خدا باور بودند ولی همین که پیامبر به شهادت رسیدند، واقع خود را نشان دادند و فهماندند که خدا باوری فردی در میان آنها ضعیف است.

در اینجا بیان شده است

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ... (حشر- ۲)

یعنی اینکه گفته شده: خدا این گروه را خارج کرد دلالت بر این دارد که مردم به یک خدا باوری جمعی رسیده بودند. و اصل پیشرفت چون به خاطر عنایت خداوند متعال و امداد غیبی بود، به خدا نسبت داده شده است.

اگر بعد از ضمیر، موصول آمد و بعد از موصول فعل نسبت داده شد به ضمیر که توجیح با موصول شده است، دلالت بر حصر می کند؛ یعنی فقط خداوند متعال این کار را انجام داده است. مثل اینکه مهمانهایی به خانه ما می آیند و پس از آن فردی سوال می کند: چه کسی با میهمانها آمد؟ در جواب می گوئیم: هو الذی جائتی مثلاً زید. این سخن به این معنی است که کس دیگر جز زید با مهمانها نیامده است.

خلاصه اینکه اولین کوچ دادن یهودیان از مدینه به این سبک انجام گرفت و همانطور که در جلسات گذشته هم اشاره کردیم، حشر یعنی کوچ دادن. و اینکه به محشر، محشر گفته می شود به خاطر این است که تمام مراحل قبل از آن، مراحل گذار است و چون آن زمان، اولین نوع زندگی ثابت است و دیگر گذری نمی باشد، به آن روز و آنجا محشر گفته می شود.

وقتی بنی نضیر کوچ داده شدند همانطور که در جلسه قبل گفته شد، بسیاری از اموال خود را باقی گذاشتند؛ زیرا فقط حق داشتند هر خانواده به اندازه یک بار شتر ببرد و لذا غنائم زیادی برای مسلمین بوجود آمد و اتفاقاً زمانی بود که مسلمین در شرائط اقتصادی خیلی بدی بودند؛ انصار به خاطر تقسیم کردن اموالشان با مهاجرین در مضیقه بودند و مهاجرین هم چون با خود چیزی از مکه نیاورده بودند، فقیر بودند.

از طرفی دیگر چون این اموال از راه غیر جنگ بدست مسلمین افتاده بود، جزء انفال بودند و اختیار آنها طبق آیه قرآن^۱، بدست پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود.

روایتی از ابی بصیر داریم که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است:

... قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) للأَنْصَارِ: «إِنْ شِئْتُمْ دَفَعْتُ إِلَيْكُمْ فِي الْمُهَاجِرِينَ، وَإِنْ شِئْتُمْ قَسَمْتُمْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ وَتَرَكَتُمْ مَعَكُمْ». قالوا: قَدْ شِئْنَا أَنْ تَقْسِمَهَا فِيهِمْ. فقَسَمَهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَدَفَعَهُمْ عَنِ الْأَنْصَارِ، وَلَمْ يُعْطَ مِنَ الْأَنْصَارِ إِلَّا رَجُلَيْنِ وَهُمَا: سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ وَ أَبُو دَجَانَةَ فَإِنَّهُمَا ذَكَرَا حَاجَةً. (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۳۳)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به انصار فرمودند: اگر شما موافقت کنیم این غنائم را به مهاجرین بدهم و الا بین شما و آنها به صورت مساوی تقسیم کنم. انصار گفتند: به مهاجرین بدهید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم غنائم را به مهاجرین دادند و به انصار چیزی ندادند مگر به دو نفر؛ یکی سهل بن حنیف و دیگری ابودجانة انصاری؛ زیرا این دو نفر خیلی وضع مالی بدی داشتند.

بعد از بیان جریان حشر یهودیان، خداوند متعال در ادامه آیه دوم می فرماید:

... مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَتْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر- ۲)

شما تصور نمی کردید که بنی نضیر خارج شوند و این به یک نکته مهم اشاره دارد. آن نکته این است که محاسبه ها و معادلات در مسائل سیاسی و اجتماعی بر اساس امکانات می باشد. به عبارت دیگر؛ وقتی افراد می خواهند حرکاتی اجتماعی و سیاسی انجام دهند، غالباً از روی محاسبات انجام می شود و در محاسبات هم، بر روی امکانات موجود برنامه ریزی می شود و معمولاً افراد تابع

^۱ مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَى لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر: ۷)

معادلاتی هستند که بر اساس امکانات و قدرتها تشکیل می شود و کمتر کسی است که خداوند متعال را در معادلات و محاسبات سیاسی دخیل بداند.

در قضیه بنی نضیر هم همینطور بود. آنها صاحب ثروت و وسائل و ابزار جنگی زیادی بودند و نیز افراد جنگ آور زیادی هم داشتند و قلعه های محکمی با ذخائر غذایی زیادی برای خود آماده کرده بودند. بنابراین کمتر کسی از مسلمین فکر می کرد یهودیان این همه امکانات را رها کند و به سرزمین دیگری کوچ کنند. در حالی که اگر خداوند متعال بخواهد کاری انجام دهد، آن کار انجام خواهد شد. و در این آیه به این حقیقت اشاره شده است که روش شما انسانها این است که با همه خداواری تان بر روی قدرتهای ظاهری حساب می کنید.

... مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا ... (حشر-۲)

از طرفی خود یهودیان هم تصور می کردند که قلعه هایی که ساخته اند، مانع ورود مسلمین خواهد شد لذا خداوند متعال می فرماید:

... وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللَّهِ ... (حشر-۲)

قلعه های یهودیان به گونه ای بود که در اطراف خانه هاشان نخلستان انبوه بود که هیچ دشمنی به راحتی نمی توانست از آنها عبور کند و دیوارهای محکم و بلندی هم در اطراف محل سکونتشان کشیده بودند. برای همین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند نخلها را آتش بزنند. و این تنها جایی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور آتش زدن درخت را دادند و البته کیفیت آتش زدن درختهای نخل به این سبک بود که ایشان دستور دادند هر درختی که خرماي خود مدینه را دارد، آتش نزنید.

تا آتش شعله ور شد، یهودیان دنیا دوست و جان دوست قبول کردند که از مدینه بروند منتهی از پیامبر مهلت خواستند تا بتوانند مقدمات مسافرت را فراهم کنند و اموال و دارایی های خودشان را با خود ببرند.

در این شرایط بود که سر کرده منافقان مدینه، عبدالله بن اُبی با بنی نضیر مخفیانه جلسه ای ترتیب داد و به آنها گفت: چرا شرایط پیامبر را قبول کردید؟ شما مقاومت کنید، ما هم از پشت به مسلمین حمله خواهیم کرد و شما را نجات خواهیم داد.

یهودیان بر حسب تحریک عبدالله بن اُبی، مقاومت کردند و لذا دوباره جنگ شروع شد. دوباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند باقیمانده نخلها را آتش بزنند. پس از اینکه نخلها تمام شد، مسلمین به پای دیوار رسیدند که خود یک مانع اساسی بود و یهودیان هم فکرشان این بود که مسلمین نمی توانند از این دیوارها عبور کنند. لذا خداوند متعال می فرماید:

... وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللَّهِ ... (حشر-۲)

و البته این خصوصیت جامعه مادی است که فقط امکانات را دخیل در امور زندگی و پیشرفتها و پیروزیهای خود می دانند.

نکته ای که در این فراز از آیه وجود دارد این است که؛ چرا خداوند متعال فرموده است: مانعتم و نفرموده است: تمنعهم؟

جواب این است که اگر خداوند متعال می فرمود: تمنعهم، بنابراین حصونهم می شد، فاعل و این یک عبارت عادی است. ولی حال که فرموده: مانعتم، این کلمه می شود خبر مقدم و حصونهم، مبتدای مؤخر است و از باب تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر، این فراز اشاره به حصر دارد.

خداوند متعال در دو فراز از این آیه، مقابله با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را، مقابله با خودش معرفی کرده است.

یکی در انتهای همین فراز؛

... مَا يَنْعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللَّهِ ... (حشر-۲)

همانطور که مشاهده خداوند فرموده است: من الله، در حالی که یهودیان این موانع را برای جلوگیری از حمله مسلمین و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درست کرده بودند. شاهد این قضیه استحکاماتی بود که برای حفاظت خویش و اموالشان فراهم کرده بودند.

دیگر در آیه چهارم همین سوره، آنجا که خداوند متعال می فرماید:

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر: ۴)

همانطور که مشاهده می شود خداوند متعال فرموده است: شَاقُّوا اللَّهَ، با اینکه تمامی کارهایی که یهودیان انجام داده بودند، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به زحمت انداخت.

ادامه بررسی و تفسیر آیه دوم سوره حشر

... فَأَتَتْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ... (حشر: ۲)

فخر رازی در رابطه با ضمیر (هم) در کلمه (فَأَتَتْهُمْ)، دو احتمال داده است؛

۱. این ضمیر به یهود بنی نضیر برگردد. یعنی خداوند متعال آمد به سراغ یهود آمد؛ آن هم از جایی که فکرش را نمی کردند.

۲. این ضمیر به مسلمین برگردد. یعنی خداوند متعال به کمک مسلمانان آمد از جایی که محاسبه و فکر نمی کردند. پس مرجع این ضمیر با مرجع ضمیر فی قلوبهم دو مرجع دارد. مرجع ضمیر فَأَتَتْهُمْ، مسلمین است و مرجع ضمیر قلوبهم، یهودیان است.

امداد ذات مقدس پروردگار دو حالت دارد؛

۱. امدادهایی که قابل محاسبه است. یعنی آن سری از عنایتهای خداوند متعال که نتیجه توکل و به کارگیری صحیح از فکر و اندیشه می باشد. همان که عرف می گوید: از تو حرکت از

خدا برکت. در جریان جنگ با بنی نضیر می توان، آتش زدن درختان نخل را از این مورد دانست. خداوند متعال این فکر را در ذهنها می اندازد و نتیجه طبیعی آن هم مشخص است.

۲. امدادهایی که قابل محاسبه نیست مانند: بادهایی که در جنگ خندق به اردوگاه دشمن وزیدن گرفت و خیمه های آنها را ویران کرد. در این جریان هم ایجاد رعب در دل یهودیان قبیله بنی نضیر، از این نوع به حساب می آید. نمونه بارز این نوع امداد (ایجاد رعب در دل دشمن) را می توان در حال حاضر در مورد کشورمان درک کنیم؛ آنجا که می بینیم بعد از جنگ تحمیلی، دور تا دور ایران عزیز را محاصره کرده اند و از امکانات ما هم خبر دارند، ولی جرأت حمله ندارند؛ این نیست مگر به خاطر اینکه خداوند متعال در دل اینها رعب و وحشت از این نظام ایجاد کرده است و این به برکت خون پاک شهیدان است که با رشادتها و جان فشانیهای خود، آنها را با دست خالی و برخوردار از محرومیت های عجیب و غریب، هم از داخل و هم از خارج، دشمن را حیران زده کردند.

نکته دیگر اینکه خداوند متعال می فرماید: قذف فی قلوبهم الرعب، و نفرموده است: ألقى و این بدین جهت است که قذف به زمانی گفته می شود که یک حیوان درنده چنگالها و دندانهای خود را در شکارش فرو کند و دیگر شکار هیچ راه فراری نمی دارد. می توان رعب را با یک مثال بیان کرد؛ وقتی گربه، موش را غافلگیر کند، موش دیگری هیچ حرکتی نمی کند، هر چند کنار لانه اش باشد و بتواند با یک جهش خود را وارد لانه اش کند ولی آنقدر می ترسد که دیگر حتی نمی تواند حرکت کند و قدرت اراده و ابتکار را از دست می دهد. برای یهودیان بنی نضیر چنین حالتی رخ داده بود.

در روایت داریم؛ یکی از خصوصیات لشکریان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، این است که به سه چیز مورد عنایت و کمک خداوند متعال قرار می گیرند.

۱. ملائکه که در سپاه ایشان هستند که دیده نمی شوند.

۲. مؤمنان.

۳. رعب.

در مورد بنی نضیر هم خداوند متعال با ایجاد رعب در دل یهودیان، پیامبر و مؤمنین را یاری رساند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفتم: ۹۲ / ۹ / ۷

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ
مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَتْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر- ۲)

مقدمه

بحث ما در بیان نکات تفسیری این آیه بود بعد آنکه مباحث مربوط به این آیه و بخصوص نکاتی که در رابطه با مسائل اجتماعی بود را بیان کردیم.

یهود بنی نضیر وقتی مورد حمله مسلمین قرار گرفتند، برای خودشان دو جور حصار فراهم کرده بودند.

۱. درختان نخل انبوه که با وجود آنها، تهاجم دسته جمعی میسر نبود.

۲. برخی خانه هایی که با خراب کردن آنها و باقی گذاشتن دیوارهایشان، سدای محکم بوجود

آوردند و الباقی خانه ها را مسلمین خراب کردند. لذا خداوند متعال می فرماید:

... يَخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ ... (حشر- ۲)

در مورد حصار نوع دوم یعنی دیوارهای خانه ها، برخی از مفسرین نظریه دیگری را مطرح کرده اند. و آن اینکه؛ علت خراب کردن خانه ها توسط خود یهودیها این بود که بدست مسلمین نیفتد و آنها از خانه ها بهره نبرند. مسلمین هم برای دست یابی به یهودیان- قبل از اینکه صلح شود- خانه ها را خراب می کردند و لذا خداوند متعال می فرماید:

... يَخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ ... (حشر- ۲)

قضیه بنی نضیر بعد از غزوه احد بود و مهاجرانی که به مدینه آمده بودند، مسکنی نداشتند. متأهلین با انصار که خانه های کوچکی داشتند، مشترکاً زندگی می کردند و مجرد ها هم در مسجد، بر سکوهایی به نام صفه زندگی می کردند که به آنها اصحاب صفه گفته می شد.

وقتی بنی نضیر کوچ داده شدند همانطور که در جلسه قبل گفته شد، بسیاری از اموال خود را باقی گذاشتند؛ زیرا فقط حق داشتند هر خانواده به اندازه یک بار شتر ببرد و لذا غنائم زیادی برای مسلمین بوجود آمد و اتفاقاً زمانی بود که مسلمین در شرایط اقتصادی خیلی بدی بودند؛ انصار به خاطر تقسیم کردن اموالشان با مهاجرین در مضیقه بودند و مهاجرین هم چون با خود چیزی از مکه نیاورده بودند، فقیر بودند.

از طرفی دیگر چون این اموال از راه غیر جنگ بدست مسلمین افتاده بود، جزء انفال بودند و اختیار آنها طبق آیه قرآن^۱، بدست پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. روایتی از ابی بصیر داریم که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است:

... قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) للأَنْصَارِ: «إِنْ شِئْتُمْ دَفَعْتُ إِلَيْكُمْ فِي الْمُهَاجِرِينَ، وَإِنْ شِئْتُمْ قَسَمْتُهَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ وَتَرَكَتَهُمْ مَعَكُمْ». قالوا: قَدْ شِئْنَا أَنْ تَقْسِمَهَا فِيهِمْ. فَقَسَمَهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَدَفَعَهُمْ عَنِ الْأَنْصَارِ، وَلَمْ يُعْطَ مِنَ الْأَنْصَارِ إِلَّا رَجُلَيْنِ وَهُمَا: سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ وَ أَبُو دَجَانَةَ فَإِنَّهُمَا ذَكَرَا حَاجَةً. (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۳۳)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به انصار فرمودند: اگر شما موافقت کنیم این غنائم را به مهاجرین بدهم و الا بین شما و آنها به صورت مساوی تقسیم کنم. انصار گفتند: به مهاجرین بدهید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم غنائم را به مهاجرین دادند و به انصار چیزی ندادند مگر به دو نفر؛ یکی سهل بن حنیف و دیگری ابودجانه انصاری؛ زیرا این دو نفر خیلی وضع مالی بدی داشتند. یهودیان هم برای اینکه خانه ها بدست مهاجرین نیفتد، دست به تخریب آنها زدند که خداوند متعال در این باره فرموده است:

... يَخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ ... (حشر- ۲)

کفار در مقابله با مسلمین همیشه دست به توطئه می زنند و معمولاً این توطئه ها به خودشان برگشت می کند. برخی مفسرین به نتیجه اقدام یهودیان و سرانجام کارشان پرداخته اند و به کیفیت تخریب خانه ها اشاره ای نکرده اند. یهودیان از ابتدا قصد داشتند شهر یشرب را از آن خودشان کنند و با اخراج مسلمین و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) سیطره خود را بر منطقه کامل کنند.

هدف اصل آنها تخلیه شهر از مسلمانان بود و از ابتدا هم مقابل رسول اکرم، مقاومت کردند و ایمان نیاوردند و جنگهایی که هم می شد، علی رغم منشور هجده ماده ای که پیامبر از همه یهودیان گرفته بودند، آنها قصد داشتند مسلمین را از مدینه خارج کنند. البته تجربه نشان داده که هر زمانی که کفار و منافقان علیه مسلمین دست به اقدامی زده اند، خود دچار همان بلا شده اند، در اینجا یهودیان قصد داشتند مسلمین را از خانه خود برانند حال آنکه خود از سرزمینشان رانده شدند و حتی کار به جایی رسید که خانه های خود را- با هر انگیزه ای که بود- بدست خود ویران کردند.

در عین حال این فراز از آیه اشاره به یک سنت الهی دارد و آن اینکه؛ وقتی کفار علیه مسلمین توطئه می کنند، اگر مسلمین مقاومت کنند، عین همان نقشه در مورد خودشان جاری خواهد شد.

^۱ مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر: ۷)

نکته دیگری که از فراز (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ) بدست می آید، خودزنی کفار است. یعنی تا آنجا به جنگ و لجاجت ادامه می دهند که حتی به خود هم آسیب می رسانند. برخورد کفار با مسلمین دو گونه بوده است؛

۱. برخوردی که به خاطر دفاع و تأمین امنیت خود بوده است.

۲. برخوردی که به خاطر براندازی اسلام بوده است. در این نوع برخورد، افراد حاضرند برای رسیدن به هدف خود حتی به خود هم ضربه بزنند. مانند: غزوه ذات سلاسل که در آن اهالی وادی الیابس هم قسم شدند تا پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به شهادت برسانند.

داستان یهود بنی نضیر و برخوردشان با مسلمین از نوع دوم است؛ زیرا از زمانی که رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مدینه آمدند، یهودیان در شعاع حمایت ایشان قرار داشتند و زندگی خوبی داشتند. اما قبل از آمدن رسول اکرم به مدینه یهودیان از دو ناحیه بشدت تهدید می شدند.

۱. قبائل اوس و خزرج که فقیر بودند و هر لحظه ممکن بود برای بدست آوردن ثروت به یهودیان حمله ور شوند.

۲. خطرناکتر از این اوس و خزرج، قبائل عرب بودند که تمام زندگی آنها با کشتن و غارت کردن می گذشت؛ زیرا بیابانگرد بودند و درآمدی جز غارتگری نداشتند.

لذا با آمدن رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به مدینه تا حدود زیادی امنیت یهود تأمین گردید. لذا جنگ اینها با یهود به خاطر احساس خطر امنیتی نبود بلکه قصد براندازی داشتند و لذا زمانی که کعب بن اشرف کشته شد، می توانستند تحت امانی که رسول اکرم به آنها داده بود، هر چه دارند بفروشند و براحتی خارج شوند ولی تا آنجا که توانستند استقامت کردند و خودزنی نمودند. شاهد این مسأله هم اینکه؛ آن وقت که عبدالله بن اُبی، سرکرده منافقان مدینه پیش آنها رفت و گفت: چرا تسلیم مسلمین شدید، ما به شما کمک می کنیم، یهودیان دوباره در مقابل مسلمین ایستادگی کردند و کار به جایی رسید که حتی خود، خانه هایشان را ویران کردند.

بنابراین ما نباید به این فکر باشیم که با کسانی که در پی براندازی نظام اسلامی هستند، توافق و تعامل داشته باشیم زیرا آنها در این زمینه بسیار جدی هستند تا آنجا که حاضرند به خود هم ضربات محکمی بزنند تا ما را سرنگون کنند.

و اما بررسی فراز آخر آیه دوم؛

... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر-۲)

در اکثر آیات قرآن، می بینیم جمله ای به عنوان تزییل آورده شده است که حاوی یک سری قواعد و اصول کلی در مورد زندگی اجتماعی می باشد. این فراز از آیه هم یک نوع تزییل است که در اینجا به بررسی آن خواهیم پرداخت.

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر - ۲)

بررسی لغوی عبرت؛

عبرت از ماده عبور است (عبور از یک جریان محسوس به یک جریان معقول نسبت به آنچه در فکر خودش برای زندگی اش طراحی کرده است). وقتی انسان یک جریان را می بیند و می خواهد طبق آن برای زندگی خودش، برنامه ریزی کند. این یعنی عبور از یک جریان محسوس به یک جریان معقول که طبق آن برنامه زندگی خود را معین می کند و تعبیر خواب هم از همین قیبل است و نیز اینکه به اشک، عبره گفته می شود هم به خاطر این است که از داخل چشم عبور می کند و بر صورت انسان جاری می گردد.

این عبور یک عمل تخیلی است اما دارای یک پیامی می باشد و این عبور از ساختار محسوس به ساختار معقول، برای درک آن پیام می باشد.

حال باید دید، در این آیه شریفه آن موضوع محسوس که خداوند متعال می خواهد ما را از آن به موضوعی معقول متوجه سازد چیست؟ و طبیعتاً آن موضوع معقول چیست؟
مقدمتاً عرض می کنیم که عبرت با تجربه فرق دارد.

درس و سرمشقی که انسان از وقایع و جریانهای مثبت می گیرد، تجربه است. ولی عبرت، سرمشقی است که انسان از جریانهای منفی می گیرد. حال چرا؟

در پاسخ می گوییم: تجربه عبارت است از تحلیل فکری محسوسات. ما یک جوانمردی، یک فداکاری، یک حمایت از دین و ... را در یک انسانی دیده ایم، آن را حس کرده ایم، دقیقاً بر اساس فکر خودمان فوائد و نتایج آن را تحلیل می کنیم و بدنبال این هستیم که از این حرکت سرمشق بگیریم. ولی اگر در یک حادثه ای، به یک نکته منفی رسیدیم، هیچ وقت دوست نداریم آنرا در زندگی خود سرایت دهیم و از آن عبور می کنیم و لذا به این حالت، عبرت می گوییم.
این بود فرق معنای اصطلاحی عبرت با تجربه.

و اما برگردیم به اصل بحث؛ در این آیه شریفه آن موضوع محسوس که خداوند متعال می خواهد ما را از آن به موضوعی معقول متوجه سازد چیست؟ و طبیعتاً آن موضوع معقول چیست؟

در این آیه بیان شده است که از چهار چیز که دارای آثار منفی است، باید عبرت گرفته شود؛

۱. مقابله با خدا و رسول.

۲. اتفاق و اتحاد کفر و نفاق.

در جریان یهود بنی نضیر، یک وحدتی بین کفار (یهودیان) و منافقین مدینه به سرکردگی عبدالله بن اُبی شکل گرفت. و آن زمانی بود که عبدالله بن اُبی با بنی نضیر مخفیانه جلسه ای ترتیب داد و به آنها گفت: چرا شرائط پیامبر را قبول کردید؟ شما مقاومت کنید، ما هم از پشت به مسلمین حمله خواهیم کرد و شما را نجات خواهیم داد.

یهودیان بر حسب تحریک عبدالله بن اُبی، مقاومت کردند و لذا دوباره جنگ شروع شد. دوباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند باقیمانده نخلها را آتش بزنند. پس از اینکه نخلها تمام شد، مسلمین به پای دیوار رسیدند که خود یک مانع اساسی بود.

یهودیان دیدند مسلمین جدی هستند و از طرف دیگر، عبدالله بن اُبی هم به قول خود عمل نکرد لذا دوباره درخواست صلح کردند و از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امان خواستند. پیامبر به آنها امان داد. آنها گفتند: همان شرائط قبلی را قبول داریم. ولی پیامبر فرمودند: الآن دیگر قضیه فرق کرده است و به این سادگی نیست؛ به هیچ وجه حق ندارید جنسی را با خود ببرید. فقط دست زن و بچه هایتان را بگیرید و بروید. آنها دیدند خیلی کار سخت شد چند نفر را به وساطت پیش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادند تا اینکه ایشان در نهایت قبول کردند که هر خانواده فقط یک بار شتر با خود ببرد.

این قرارداد باعث مقاومت کفر گردید و عمده نقش نفاق این است که قائمه کفر را تشکیل می دهد و اصلاً جبهه کفر به خودی خود نمی تواند کاری از پیش ببرد و این جبهه نفاق است که پشتوانه کفر در لجاجت و سم پاشی علیه مسلمین است.

منافقین کسانی هستند که خود به طور مستقیم نمی توانند به بدنه اسلام و مسلمین ضربه ای وارد کنند و لذا مترصد یک فرصتی هستند که اگر جبهه کفر علیه مسلمین وارد عمل شد، آنها هم وارد عمل شده و به کمک کفار می آیند و با آنها متحد می شوند.

در طول تاریخ کشور عزیزمان، ایران، به خوبی و البته متأسفانه هر از چند گاهی این قضیه به طور کاملاً واضح مشهود است.

۳. اتکاء به امکانات و تجهیزات مادی سرنوشتی همانند قوم بنی نضیر خواهد داشت. یعنی در همه حرکتهایی که داریم نباید متکی به امکانات مادی باشیم. این تجهیزات هر آنچه هم که پیشرفته باشد، باز هم برد محدودی دارد و آنچه بردش محدود نمی باشد، اتکاء به خداوند

متعال است. همیشه دشمنان اسلام و مسلمین فقط اتکاء به تجهیزات داشته اند و مؤمنین اتکاء به خداوند متعال داشته اند؛ علاوه بر اینکه از امکانات استفاده می کنند.

بنابراین هیچ وقت نباید از تجهیزات و امکانات دشمن ترسید و نیز نباید فقط به تجهیزات مادی خودمان اتکاء کنیم. البته این کلام به معنای عدم استفاده از امکانات نیست، بلکه در عین اینکه از امکانات استفاده می کنیم، باید توکلمان بر خداوند متعال باشد.

۴. نکته بعدی عبرت، مسأله اختلاف و تأمین وحدت در مقابل اختلاف است.

در جلسات گذشته گفته ایم که اصل اعراب حجاز و عراق و شامات و مصر، از اعراب یمن بودند که بعد از سیل عرم به این مناطق کوچ کردند. قبیله اوس و خزرج در یشرب و مدینه سکنی گزیدند و زمانی به این مکانها رفتند که یهودیان در آنجا آمده بودند و لذا جاهای خوب و حاصلخیز را آنها گرفته بودند. عربها هم که آمدند در واقع به عنوان کارگر و مزدور، در خدمت یهودیها قرار گرفتند تا اینکه جمعیت عربها بیشتر از یهودیها بود و لذا یهودیها به وحشت افتادند و به ساختن بناها و قلعه های مستحکم پرداختند تا اگر عربها قصد حمله داشتند، بتوانند از خود دفاع کنند.

و از آنجا که عدّه اعراب از یهودیان زیادتر شد و ممکن بود علیه یهودیان قیام کنند، آنها شروع به اختلاف افکنی بین عربها کردند.

جریان اختلاف افکنی یهود به صورت برنامه ریزی شده انجام می شد. به این صورت که وقتی فصل برداشت محصول^۲ بود سعی می کردند عربها با هم در صلح باشند و به کسب درآمد برای خود و اربابان یهودی خود پردازند و بعد از آن بین آنها اختلاف می انداختند تا هم به خود مشغول شوند و هم تعدادشان کم شود و هم درآمد خود را در راه کشتن یکدیگر هزینه کنند.

با آمدن اسلام، اختلافات اوس و خزرج از بین رفت و با هم متحد شدند و در سایه همین اتحاد و یکدلی بود که توانستند یهودیان تا دندان مسلح و ثروتمند و برخوردار از امکانات و تجهیزات را شکست داده و آنها را از مدینه اخراج کنند.

نکته دیگر اینکه اولی الأبصار که در فراز پایانی آیه دوم آمده است، چه کسانی هستند؟ به عبارت دیگر؛ خداوند متعال از کلمات دیگری استفاده فرموده است به عنوان مثال فرموده است: یا ایها المؤمنون و یا نفرموده است: یا ایها الناس.

... فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ. (حشر-۲)

اولی الأبصار کسانی هستند که توان فکری و اندیشه بالایی دارند و علمای جامعه را تشکیل می دهند.

^۲ محصول حجاز، خرما و معروفش بود که در فصل پاییز جمع آوری می شد.

در معنای اولی الأَبْصَارِ حدیثی که از وجود نازنین امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نیز حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، نقل شده است، می آوریم.

إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ.

إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ مَذْهَبُهُ. (نهج البلاغه؛ ص: ۱۱۶ و تحف العقول)

بیناترین چشمها آن چشمی است که خوبیها را ببیند و خط نگاهش به خوبیها باشد و از دیدن آنها و کشف واقعیاتی که از درون خیر می کند، در زندگانی خود استفاده می کند.

خداوند متعال هم می فرماید: عبرت گرفتن کار هر کسی نیست. در بسیاری موارد از کنار یک صحنه عبرت آموز، مثل صحنه تصادف عبور می کنیم و به آن هم نگاه می کنیم، اما خیلی کم هستند افرادی که از دیدن چنین صحنه ای عبرت گرفته، آن را در زندگی خود سرایت دهند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هشتم: ۹۲ / ۹ / ۱۴

وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبْتُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَكَانُوا فِي آخِرَةِ عَذَابِ النَّارِ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر، الآية: ۴-۳)

مقدمه

در بحث آیات اجتماعی قرآن، در مورد آیات سوره حشر بحث می کردیم. مطالبی که ذات مقدس پروردگار در آیات سوم و چهارم بیان می دارد، رابطه اش با مسائل اجتماعی نیاز به توجه یکی دو نکته می باشد.

مسأله مهم زندگی، تنشهای اجتماعی می باشد؛ به عبارت دیگر؛ در عین حال که مردم باید با هم زندگی کنند به خاطر نیازی که به یکدیگر برای گذران زندگی دارند، با هم دچار تنشهای برخوردارهایی می شوند و این تنشها به خاطر تضاد در منافع و خواسته افراد است.

سؤالی که در اینجا مطرح است اینکه؛ آیا می توان گفت: اگر نظامی، منافع افراد را کنترل کند، دیگر تنشی وجود نخواهد داشت؟ یا علی رغم وجود چنین نظامی، باز هم این برخوردها وجود دارد؟ به نحوی که به بزرگترین دغدغه انسانها تبدیل شده است.

در یک جامعه دینی- با توجه به اینکه مسأله عدالت مطرح است- به خاطر وجود افراد مؤمن و عدالت خواه، می توان گفت به خاطر وجود ایمان و اخلاق، آیا دیگر برخورد و تنشی نخواهد بود؟

طبیعتاً باید در یک جامعه دینی به خاطر وجود ایمان و اخلاق، نباید تنشی وجود داشته باشد. در حالی که دارد و اگر چنین است باید دید ریشه این تنشها چه می باشد؟

در جواب می گوئیم: وجود چنین برخوردهایی در جامعه دینی به خاطر تقابل حق و باطل است که این تقابل به دو نحو وجود داشته و دارد؛

۱. یا در درون جامعه دینی به صورت داخلی، چنین اختلافاتی مطرح بوده.

۲. یا به خاطر اختلاف نظر در تعاملات با خارج، چنین اختلافاتی مطرح بوده.

این تنشها از هر دو نوعشان، از ابتدای خلقت انسان در همه ادوار پیامبران وجود داشته است.

در ابتدای آیه شریفه سوم، خداوند متعال در مقام تبیین یک واقعیت است و در این دو آیه، یک رابطه علیت را بین تنشهای اجتماعی می خوانیم به این توضیح که؛ علت تامه یک جریان در اساس خلقت، مسأله مشاقه با خداوند متعال و رسول می باشد که به معنای مخالفت از روی عناد می باشد. که این نوع مخالفت علّتی تامه است برای سقوط و انحطاط انسانهایی که این مشاقه را انجام داده و می دهند و این منحصر به جوامع غیر دینی نمی باشد، بلکه در جوامع دینی هم وجود دارد؛ زیرا که

یک سنّت است؛ همانطور که از فراز آخرین آیه سوم برداشت می شود؛ آنجا که خداوند متعال فرموده است: ... مَنْ يُشَاقُّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.

این مشاقه با خدا و رسول که علت شکست و خزی است در سوره مجادله هم مطرح شده است.

كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (المجادلة، الآية: ۲۱)

این کتب کاشف از جریان علیت تکوینی است. زیرا کتب به معنای وجود تکوینی است.

و شکستی که یهودیان بنی نضیر متحمل آن شدند در راستای همین سنّت الهی است. که لازمه شکست یهودیان بنی نضیر، پیروزی اهل حق می باشد.

در عالم امر، اراده خداوند متعال، سبب انجام کار یا ایجاد چیزی است و در عالم خلق، ولو اینکه باز هم اراده خداوند متعال کارها را پیش می برد ولی از باب اسباب و واسطه ها. در این آیه هم مخالفت و مشاقه با خداوند متعال و رسول سبب و واسطه ای است که مخالفین دچار شکست شوند و یهودیان بنی نضیر هم از این قاعده و قانون مستثنی نبوده و گرفتار عملکرد خود شدند که همان مشاقه با خدا و رسول بود.

پس تا اینجا ارتباط بین دو آیه (آیه سوم و چهارم) بیان شد.

آنچه قابل توجه است این است که وقتی به تاریخ مراجعه می کنیم، موارد زیادی در نقض این قانون پیدا می کنیم که نمونه بارز آن شهادت سیدالشهدا، امام حسین (علیه السلام) می باشد؛ با اینکه افرادی که مقابل ایشان ایستادند، کسانی بودند که به مشاقه با خداوند متعال و رسول پرداختند.

در پاسخ به این سؤال مهم می گوئیم: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمایند:

إِنَّ لِلْبَاطِلِ جَوْلَةً وَ لِلْحَقِّ دَوْلَةً. جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَ دَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ.

حضرت در تحلیل شکست و پیروزی می فرمایند: بین جولان و دولت باید تفاوت قائل شد. پیروزی را باید در دولت دید؛ زیرا دولت یعنی دوام قدرت. لذا جولان دادن لزوماً به معنای پیروزی نیست؛ چون این یک پیروزی کاذب و زودگذر است. داستان کربلا و امثال آن در طول تاریخ از همین قبیل بوده است.

نمونه دیگر جریان مأمون و به شهادت رساندن حضرت امام رضا (علیه السلام) است؛ در واقعه به شهادت رساندن حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، ظاهراً مأمون دیگر رقیبی نداشت و ظاهراً قدرت برای مأمون تثبیت شد. همین که وی قدرت مطلق شد، دچار بیماری افسردگی شد به حدی که زندگی بر وی تلخ شد. طبیعتاً گفتند: باید به یک مسافرت تفریح بروی. وی هم برای تفریح به شام رفت. در یک روز که حالش بهتر بود برای شکار به دامنه کوهی رفت. وقتی به بالای کوه رسید و در کنار یک چشمه آب سرد ایستاد، دید سربازانش همه دامنه را گرفته اند. در اینجا مأمون دچار تبختر شد و غرور تمام وجود وی را گرفت. در همین فکر و اندیشه بود که یک ماهی

درون چشمه ظاهر شد. مأمون گفت: کاش می شد این ماهی را صید کنم. فردی بلادرنگ خود را درون چشمه آب سرد انداخت و ماهی را صید کرد. مأمون ماهی را گرفت و در حال نگاه کردن به زیبایی های ماهی بود که ناگهان ماهی از دست مأمون لغزید و درون آب افتاد و یک قطره آب سرد بر مأمون افتاد و وی را به لرزه انداخت. اطرافیان وی را پوشاندند ولی باز هم آفاقه نکرد و طیبها هر چه کردند نتوانستند لرزش وی را خوب کنند. سرانجام به این نتیجه رسیدند که مأمون در اثر ترشح آن یک قطره دچار شُکِّ عصبی شده و این مرض او را خواهد کشت و همین طور هم شد. مأمون دوباره نگاهی به سپاهیان کرد و دید که با این همه شوکت و قدرت در حال مرگ است.

این است که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمودند: باطل فقط جولان دارد و نه دولت، پیروزی باطل در واقع فقط یک جولان زودگذر است.

نکته دیگری که قابل توجه است اینکه خداوند متعال می فرماید: **لَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبُهمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ.**

همین جلاء و آوارگی در دنیا خود عذاب و ذلت است و عذاب. فراز (لَعَذَّبُهمْ فِي الدُّنْيَا)، عذاب خاص است، نه مطلق عذاب و مراد این است که اگر این کار را انجام نمی دادند، دچار عذابی در همین دنیا می شدند که آن عذاب یا صاعقه ای و یا بلائی دیگر می بود. حداقل این بود که توسط مسلمین به قتل می رسیدند و خود عذابی دنیوی است.

یهودیان با این قصد از منطقه اصلی خود (شامات) به مدینه آمده بودند که وقتی حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مبعوث شد، وی را از خود کنند و با نزدیک شدن به ایشان، آقایی دنیا را بدست بیاورند. در مقابل هم خداوند متعال آنها را آواره کرد و به وطن خودشان که همان شامات بود برگرداند.

یک نکته مهم: این جلائی که برای یهود بنی نضیر مقدر شد را باید تحلیل کرد.

قبلاً گفتیم منشأ برخورد بین مسلمین و یهودیان، کعب بن اشرف بود که تصمیم گرفته بود رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را به قتل برساند در حالی که توسط برادر رضاعی خود به قتل رسید. حال جای این سؤال است که خوب وی قصد قتل رسول الله را داشت ولی خود به قتل رسید، دیگر بچه ها و زنهار و سایرین از یهود چه گناهی دارند که باید جلاء وطن کنند. چطور می شود که وقتی این کار را صهیونیستها می کنند، آنرا محکوم می کنیم در حالی که همین کار را رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) انجام دادند. این دو چه تفاوتی دارد؟

در پاسخ باید گفت:

اولاً؛ در فلسطین برخورد بین یهودیان و مسلمانان نمی باشد، بلکه برخورد بین صهیونیستها و مسلمین است. آن هم به نحوی که قابل گفتن نمی باشد. ولی در جریان یهودیان بنی نضیر، برخورد بین

یهودیان و مسلمین است و دشمنی یهودیان با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از طفولیت بود و معتقد بودند باید اولاد اسحاق بر دنیا مسلط شوند و نه اولاد اسماعیل. لذا در پی قتل آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند. و در دو موردی که ایشان به شام مسافرت تجاری داشتند، سعی داشتند پیغمبر را به قتل برسانند ولی موفق نشدند. لذا برخورد کل یهودیان با پیغمبر، یک نوع عداوت و دشمنی بود، تنها کعب بن اشرف دشمن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نبوده است.

ثانیا؛ در مرحله اول، پیغمبر به یهودیان فرمودند: بروید و هر آنچه را که خواستید با خود ببرید. ولی چون دوباره خیانت کردند، حضرت فرمودند: فقط به اندازه بار یک شتر ببرید.

نکته دیگر اینکه خداوند متعال فرموده است: ... لَعَذَابُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقُّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.

همانطور که می بینیم در آیه سوم صحبت از عذاب در دنیا و نیز عذاب در آخرت است و در آیه چهارم گفته شده: خداوند متعال شدید العقاب است، آیا این شدید العقاب بودن خداوند متعال مربوط به عذاب دنیوی است و یا اخروی؟

اگر خداوند متعال شدید العقاب است، باید گفت: این شدید العقاب بودن خدا هم در دنیا است و هم در آخرت و لذا می بینیم ظالمان و مستکبران در همین دنیا هم دچار رنج و عذاب هستند. لذا منحصر کردن شدت عقاب خداوند متعال به دنیا و یا آخرت درست نیست.

یک مورد نقضی که گاهی به ذهن می آید، داستان فرعون است که تا لحظه مرگ همچنان در قدرت و شوکت بود، این را چطور باید پاسخ داد؟

می گوئیم: فرعون با موسی (علیه السلام) درگیر شد و مستقیم با خداوند متعال مقابله نکرد. حتی در تاریخ اینطور آمده است که فرعون، بنی اسرائیل را در ایمان آوردن به موسی (علیه السلام) آزاد گذاشته بود و فقط با کسانی که از دربار به موسی (علیه السلام) ایمان می آورد، برخورد می کرد که نمونه بارز آن جناب آسیه بود. لذا حکومتش تا لحظه آخر سرجا بود.

پس ذلت و خزیی که مصداق عذاب است در همین دنیا هم گریبانگیر ظالمان و کسانی که مقابل خداوند متعال ایستاده اند و لجاجت می کنند، می شود هر چند به ظاهر قدرتی دارند و پیروز هستند. با مطالعه تاریخ هم می بینیم سرانجام کار کسانی که با حق و حقیقت بوده اند، چیزی جز سرافرازی و پیروزی پایدار نبوده است و سرانجام کار کسانی که با ظلم و فسق و فجور بوده اند، چیزی جز نابودی و خواری نبوده است. لذا می بینیم امام حسین (علیه السلام) چندین قرن است که محبوب دلها است و حتی غیرشیعیان هم به ایشان ارادت دارند و از دشمنان ایشان براءت می جویند.

در فراز آخری آیه چهارم (... مَنْ يُشَاقُّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) نکته ای وجود دارد که بین مفسرین در مورد آن اختلاف است.

برخی گفته اند: فقط مشاقه به خداوند متعال نتیجه اش گرفتار شدن به عذاب شدید الهی است. زیرا فقط گفته شده (من یشاق الله) ولی برخی دیگر مانند مرحوم علامه طباطبایی می فرمایند: مشاقه با خداوند متعال شامل مشاقه به رسول هم می شود و لذا هر کس که با رسول خدا به جنگ و عناد و مشاقه برخیزد، در واقع به جنگ با خداوند متعال هم پرداخته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نهم: ۹۲ / ۹ / ۲۱

وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبْتُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَكَانُوا فِي آخِرَةِ عَذَابِ النَّارِ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ * مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ. (الحشر، الآی: ۵-۴-۳)

مقدمه

در بحث آیات اجتماعی قرآن، در مورد آیات سوره حشر بحث می کردیم.

درباره نتیجه مسائل سیاسی و اجتماعی که در راستای مشاقه با خداوند متعال و رسول می باشد، صحبت می کردیم. افرادی که با اوامر و نواهی خداوند متعال مخالفت می کنند، یا به خاطر منافع شخصی و یا به خاطر جریانها و گرایشهایی که دارند و در یک کلام در خط گرایش میولات نفسانی است. گاهی هم مخالفت با خداوند و رسول به خاطر این است که چون خدا گفته دشمنی می کند؛ به عبارت دیگر؛ چون خداوند متعال مطلبی را خواسته و یا نخواست است، با آن به مخالفت می کنند که به این حالت مشاقه می گوئیم.

همچنین بیان شدن کار یهودیان بنی نضیر جزء همین حالت یعنی مشاقه با خداوند متعال و رسولش بود و لذا طبق سنت الهی دچار عذاب در دنیا و آخرت شدند.

هر پیامبری که مبعوث به رسالت شده است، قبل از مبعوث شدن مورد عنایت و توجه و اعتماد مردم زمانه بوده است مانند: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که به محمد امین مشهور بودند و یا حضرت موسی (علیه السلام) که یک فرد با غیرت و چشم پاک بودند و ... همچنین گفتیم مشاقه با رسول همان مشاقه با خداوند متعال است.

حال بحث در این است که چرا این افراد به مشاقه با خداوند متعال و رسول برمی خیزند. آیا قبول ندارند که خداوند متعال آنها را خلق کرده و به آنها نعمت داده است؟

علتش این است که در زندگی اجتماعی، دو جریان وجود دارد.

۱. جریان منفعت محور.

۲. جریان تکلیف محور.

توضیح اینکه؛ فعالیتهای اجتماعی انسان یا بر اساس تکلیفی است که احساس می کنند، چه تکلیفی که از ناحیه خداوند متعال است و چه تکلیفی که از ناحیه قراردادها و قوانین است و یا بر اساس منفعت شخصی است و اصلاً کاری به تکالیف الهی و یا تکالیف جامعه ندارند.

در جامعه اسلامی، مسلمین و مؤمنین از جانب تکالیف الهی، مکلف به یک سری قوانین هستند و نباید نسبت به یکدیگر بی تفاوت باشند. لذا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

من أصبح و لم يهتم بأمر المسلمین فلیس بمسلم. (أساس الحكومة الإسلامية؛ ص: ۱۹۱)

کسی که صبح کند در حالی که به امور مسلمانان اهمیتی نمی دهد، مسلمان نمی باشد. یک عده مردم که در جامعه کار می کنند، بر اساس تکلیفی که احساس می کنند، فعالیت خود را در زمینه سیاسی و اجتماعی و ... انجام می دهند. در مقابل عده ای دیگر از مردم هستند که جریان قدرت محور را تشکیل می دهند؛ این گروه بر اساس منافع شخصی خود و در راستای طلب قدرت، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و ... خود را تنظیم می کنند.

جریان قدرت محور مخصوصاً در جامعه دینی سرنوشتش این است که در نهایت به مشاقه با خداوند متعال و رسول، ختم می شود. زیرا مسائلی که خداوند متعال و رسول خواسته اند همیشه با منافع شخصی و قدرت طلبی افراد منطبق نمی باشند؛ بلکه نوعاً اینطور است که حدود شرعی، مانع منفعت طلبی شخصی می باشد و لذا گروهی در جامعه دینی پیدا می شوند که برای رسیدن خود به قدرت، نه تنها حدود الهی را خود رعایت نمی کنند، بلکه در پی براندازی آن حدود و ارزش دینی حرکت خود را تنظیم می کنند و این همان مشاقه با خداوند متعال و رسول است و این گروه ممکن است مسلمان هم باشند. برای نمونه می توان به افرادی که در سقیفه و یا جمل و یا نهروان و ... جمع شدند، اشاره کرد و این یک اصل کلی است که در جریان‌های سیاسی، گروه منفعت محور یک روزی دشمن خداوند متعال خواهد شد و لذا باید از همان روز اول با آن به مبارزه پرداخت؛ زیرا در غیر این صورت این گروه و افراد رشد کرده و چه بسا دیگر نتوان جلو آنرا گرفت.

در مشاقه با خداوند متعال و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در این سه آیه دو نکته را به عنوان سرنوشت مشاقه معرفی کرده است.

۱. موضع شدید العقاب بودن خداوند متعال کجاست؟ اینکه خداوند متعال شدید العقاب است

یعنی چه؟ آیا فقط در آخرت است و یا در دنیا؟ و یا در هر دو عرصه است؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت: این شدید العقاب بودن خدا هم در دنیا است و هم در آخرت و لذا می بینیم ظالمان و مستکبران در همین دنیا هم دچار رنج و عذاب هستند. لذا منحصر کردن شدت عقاب خداوند متعال به دنیا و یا آخرت درست نیست.

در دعای شریف افتتاح اینطور می خوانیم:

إِيقَنْتُ أَنْكَ أَنْتَ اِرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ، وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ، وَأَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ ... (الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص: ۱۳۳)

خداوند متعال ارحم الراحمین است و مظهر این ارحم الراحمین بودن خداوند متعال، عفو و رحمت است و نیز اشد المعاقبین است و مظهر اشد المعاقبین بودن خداوند متعال، نکال و نقت است.

نکال از نکلت الدابة است؛ زمانی که دست و پای یک حیوان را می بندند، می گویند: انکلت الدابة. وقتی حیوان را می بندند دیگر نمی تواند کاری انجام دهد.

پس نکال یعنی عذابی که دیگر فراری از آن نمی باشد و تمام امکانات چاره جویی از فرد یا حیوان گرفته می شود.

نکال اسم فعل نکل است؛ یعنی قدرت چاره جویی را گرفتن.

راغب اصفهانی می گوید: نکال چیزی است که انسان را بیچاره می کند و او را به منتهای عجز برساند و این مظهر اشد المعاقین بودن خداوند متعال است.

مظهر دیگر اشد المعاقین بودن خداوند متعال نقت است.

نقت زمانی است که بخواهیم کسی را به عقوبت یادآوری کنیم و بخواهیم انواع عذابها را به وی گوشزد کنیم. انتقام هم از همین ماده است.

نتیجه عناد و مشاقه با خداوند متعال، نکال و نقت است؛ یعنی به نقطه ای می رسند که دیگر راه چاره ای ندارند و سرانجام آنها گرفتاری به نقت و عذاب است؛ حال این عذاب یا در دنیا است و یا در آخرت و یا در هر دو جا. در مورد یهودیان بنی نضیر، باید گفت: آنها دچار هر دو نوع عذاب و نقت شدند؛ هم عذاب دنیوی و هم عذاب اخروی.

۲. سرنوشت دوم مشاقه با خداوند و رسول، خزی فاسقین می باشد که خداوند متعال در آیه پنجم همین سوره می فرماید: مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ.

شما هیچ نخل خرمایی را قطع نکردید و یا آنرا سرجایش نگذاشتید مگر به اذن خدا.

شأن نزول این آیه این است که وقتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند درختان خرما را قطع کنند عدّه ای از خود مسلمین و نیز دیگران به این کار اعتراض کردند، این آیه نازل شد و بیان داشت همه آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داده است، از جانب خداوند متعال بوده است. در این سه دسته روایت را بررسی می کنیم.

دسته اول؛ برخی گفته اند: درختان خرما دو گونه بودند، گونه ای از درختان خرما لونه یا همان لینه (غیر مرغوب) می داد و گونه ای خرما عجوه (مرغوب) می داد. درختان لونه را قطع می کردند و درختان اجور را قطع نه.

دسته دوم؛ روایتی از فخر رازی به این مضمون؛ در جریان بنی نضیر، گروهی درختان مرغوب را قطع می کردند و گروهی دیگر این نوع درختان را قطع نمی کردند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به گروهی که قطع نمی کردند فرمود: چرا این درختان را قطع نمی کنید؟ آنها در جواب گفتند: به خاطر اینکه ما می دانیم شما این نوع خرما را دوست

دارید و لذا آنرا قطع نمی کنیم. سپس رسول اکرم به آن گروه دیگر که این نوع درختان را قطع می کردند، فرمودند: شما چرا این درختان مرغوب را قطع می کنید؟ آنها پاسخ دادند: ما می دانیم که شما به این نوع خرما علاقه دارید ولی از طرف دیگر دوست نداریم این نوع خرما دست دشمن شما باشد تا بدین وسیله از لحاظ اقتصادی قوی گردند و علیه شما کینه توزی کنند. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف هر دو گروه را پذیرفت.

سپس فخر رازی از بیان این روایت، استفاده می کند که اصحاب رسول الله همگی مجتهد بوده اند تا آنجا که عملکرد آنها مورد رضایت ایشان بوده است و بدین وسیله توجیه می کند کسانی که پشت درب منزل حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) جمع شدند و آن کار ناشایست را کردند، کار درستی کردند؛ زیرا به اجتهاد خود عمل کرده اند.

این روایت فخر رازی فاقد سند است و حتی خود اهل سنت هم آنرا رد کرده اند. دسته سوم؛ روایتی از امام صادق (علیه السلام)؛ ایشان می فرمایند: لونه یا همان لینه، همان عجووه؛ خرمای مرغوب است. و اما اینکه برخی از درختان قطع شدند و برخی قطع نشدند، ربطی به مرغوبیت و یا غیر مرغوبیت نوع خرما ندارد.

اکنون متن روایت:

... عَنِ الْوَشَاءِ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ سَالِمِ بْنِ مُكْرَمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ الْعَجْوَةُ أُمَّ التَّمْرِ وَ هِيَ الَّتِي أَنْزَلَ بِهَا آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينِهِ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا يَغْنَى الْعَجْوَةَ وَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ قَالَ أَصْلُ التَّمْرِ كُلُّهُ مِنَ الْعَجْوَةِ. (المحاسن للبرقي؛ ج ۲، ص: ۵۳۰)

در رابطه با خرمای عجووه روایتی را از وجود نازنین امام رضا (علیه السلام) ذکر می کنیم. عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَاعِ قَالَ كَانَتْ نَخْلَةُ مَرْيَمَ الْعَجْوَةَ وَ نَزَلَتْ فِي كَأُونٍ وَ نَزَلَ مَعَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ الْعَتِيقُ وَ الْعَجْوَةُ مِنْهُمَا تَفَرَّقَ أَنْوَاعُ النَّخْلِ. (المحاسن للبرقي؛ ج ۲، ص: ۵۳۰)

عجووه همان درختی است که حضرت مریم به آن تناول فرمودند و حضرت آدم (علیه السلام) آنرا با خود از بهشت آوردند و انواع دیگر خرما از این نوع بدست آمد.

در روایتی از وجود نازنین امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: کسی که هر روز به اندازه شیره هفت عدد خرما از نوع عجووه بخورد، هیچ سمّ و شیطان (جن = ویروس) به او ضرر نمی زند.

... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى الْيَقْطِينِيِّ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ الدَّهْقَانِيِّ عَنْ دُرُسْتِ بْنِ أَبِي مُنْصُورٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: مَنْ أَكَلَ فِي يَوْمٍ سَبْعَ عَجْوَاتٍ تَمْرٍ عَلَى الرِّيقِ مِنْ تَمْرِ الْعَالِيَةِ لَمْ يَضُرَّهُ سَمٌّ وَ لَا شَيْطَانٌ. (بحار الأنوار؛ ج ۶۳، ص: ۱۴۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دهم: 28 / 9 / 92

وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كِنَّ اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر، الآية: 6-7)

مقدمه

از جمله مسائل اجتماعی، بحث اقتصاد و ثروتهای عمومی است که از جمله آن فیء است. قبل از بحث از شأن نزول آیه و تفسیر آن، یک نکته را باید متذکر شویم و آن مسأله عدالت اجتماعی است. نظام اقتصادی در جامعه دینی بر اساس عدالت اجتماعی است. اقتصاد در دو محور زیر بنای معیشت انسان است. البته ما مانند مکاتب مادی، اقتصاد را زیر بنا ندانسته، بلکه مراد اهمیت بحث اقتصاد در نظام اسلامی است. این اقتصاد در دو محور مورد بررسی قرار می گیرد.

۱. در محور زندگی فردی و خانوادگی (اقتصاد فردی)

۲. در محور زندگی اجتماعی و جامعه (اقتصاد اجتماعی) که مورد بحث ماست.

در جامعه، اقتصاد بر چه مبنای است؟

در نظامهای مادی، بر حسب بینشی که به انسان دارد اقتصاد یا بر اساس لیبرالسیم است که در نظام لیبرال دموکراسی است و یا بر اساس سوسیالیستی است که در نظام کمونیستی است. یعنی در هر دو نظام بینش اندیشمندانش به انسان به عنوان یک موجود درنده است.

در نظام لیبرال دموکراسی می گویند: چون انسانها در مقام سودجویی هستند، پس اگر کاری کردیم که آنها در این زمینه موفق باشند، در اینصورت سطح اقتصاد جامع هم بالا می رود.

در نظام سوسیالیستی می گویند: داشتن مخصوص فرد نباید باشد و لذا معتقدند اقتصاد و دارایی ها را باید از انحصار افراد در آورد و در اختیار اجتماع گذاشت.

در اسلام، اقتصاد بر اساس عدالت اجتماعی است. عدالت اجتماعی به این معنی است که انسانها نسبت به آنچه خود تحصیل می کنند، مالک هستند. در غیر این صورت استعدادهای اقتصادی در افراد به فعلیت نمی رسد. اما منابع ثروت و اقتصاد و در دسترس بودن آنها باید به نحو مساوی باشد. نباید کسی و گروهی را بر کس یا گروه دیگر مقدم داشت.

بزرگترین مدرک و شاهدی که برای عدالت اجتماعی داریم، آیه دهم از سوره مبارکه فصلت است.

^۱ هابز می گوید: انسان یک موجود درنده است.

وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكْ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ (فصلت، آیه: ۱۰)

پس استفاده از منابع ثروت بایست در بین افراد یکسان باشد. نمی شود انسانی را در استفاده از منابع ثروت مقدم داشت.

توسعه هم در عدالت اجتماعی بر اساس همین تساوی در منابع ثروت است که خاصیت این تساوی در بهره مندی، در جامعه خود را نشان می دهد.

سوال: آیا به صرف این که منابع به نحو عادلانه در دسترس افراد قرار گرفت، برای تحقق عدالت اجتماعی کافی است؟ یا راهکار دیگری هم باید باشد؟

دو راهکار دیگر هم برای تحقق عدالت اجتماعی وجود دارد که عبارتند از؛

۱. وجود ثروتهای عمومی.

۲. تأمین حقوق افراد ناتوان و محروم از ثروت افراد توانمند و متمول.

نتیجه اینکه برای تحقق عدالت اجتماعی سه راهکار باید وجود داشته باشد.

۱. توزیع عادلانه ثروت.

۲. وجود ثروتهای عمومی.

۳. تأمین حقوق افراد ناتوان و محروم از ثروت افراد توانمند و متمول.

با اجرای این سه راهکار طبقات اجتماعی از حیث اقتصادی به هم نزدیک شده و ضمناً استعداد انسانها در توسعه اقتصادی هم به فعلیت خواهد رسید.

سه منبع اقتصادی در جامعه اسلامی وجود داشته و دارد.

۱. غنائم جنگی.

۲. فیه.

۳. أنفال.

در صدر اسلام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی تشکیل دولت دادند، این دولت فاقد توانمندی اقتصادی بودند، لذا دارایی و ثروتی که برای این دولت بدست می آمد، غنائم جنگی بود که در مسأله فتح یمن و خیبر و غزوه ذات سلاسل و فتوحات بعدی به ظهور پیوست. این غنائم به طور مساوی بین شرکت کننده گان در جنگ تقسیم می شد و بنابراین سطح ثروت و اقتصاد را در جامعه اسلامی بالا برد. تا زمان عمر بن خطاب چنین بود؛ یعنی غنائم به نحو کاملاً مساوی تقسیم شد ولی از زمان عمر بن خطاب به بعد بین افراد طبقه بندی شد و هر کسی با توجه به موقعیتی که داشت، از غنائم بهره مند می شد و در زمان عثمان غنائم به نحو کامل فقط بین بنی امیه تقسیم می شد.

با روی کار آمدن حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) دوباره سنت زمان رسول اکرم احیاء شد و غنائم به نحو علی السویه تقسیم شد و اختلاف خیلی از افراد جامعه اسلامی، مثل طلحه و زبیر به همین خاطر بود.

یک نکته فرعی: توسعه و رشد، در نظام لیبرالیستی کاملاً آزاد است؛ هر چند این آزادی باعث ظلم و حق کشی نسبت به برخی بشود ولی در مبنای اقتصاد اسلامی در عین حالی که ما قائل به توسعه هستیم ولی بهره برداری از این توسعه از آن همه باید باشد، ضمن اینکه همه باید در این توسعه سهیم باشند و طبیعتاً برخی، به خاطر برخورداری از استعداد اقتصادی، دارای بهره مندی بیشتری خواهند بود ولی نباید ثروت در میان عدّه و اقلیتی خاص متمرکز شود و باید دیگران هم در آن سهمی داشته باشند. همانطور که خداوند متعال می فرماید:

وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ * لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ. (المعارج، الآیة: ۲۵-۲۴)

پس ثروت باید در اختیار اکثریت باشد. زیرا در مساله توسعه، تنها استعدادهای نیست که افرادی را ثروتمند می کند، بلکه زمینها و فرصتها و موقعیتهای اجتماعی و زمانی و مکانی بیشتر از استعداد، در ثروتمند شدن افراد تاثیر دارد.

بنابر آنچه گفته شد، ثروتهای عمومی شامل غنائم و فیه و انفال می باشد.

انفال عبارت است از قتل جبال، اراضی بایر و آبهای عمومی و ...

از جمله انفال اراضی مفتوحه العنوة است. یعنی اگر مسلمین با جنگ به آنچه از دشمن است، دست یابند، به این ثروتها انفال می گویند.

اما فیه بر حسب این آیه مشخص شده است که چیست و نیز موارد مصرف آن بیان شده است؟

وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كِنَ اللَّهُ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر، الآیة: 6-7)

پس فیه آن سری از ثروتهایی است که بدون جنگ در دست مسلمین قرار گرفته باشد.

در اینجا اختلافی در میان اهل سنت وجود دارد که آیا فیه، ملک پیامبر است به دلیل اینکه خداوند متعال در این آیه فرموده است: ... لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ... و یا در اختیار پیامبر است. ولی از نظر شیعه این بحث اصلاً معنی ندارد؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ولایت مطلقه الهی دارد. مانند ولایتی که ایشان در مورد خمس دارد. هر چند خمس را به دو دسته، سهم سادات و سهم امام قرار داده اند که این مربوط به دوران غیبت است؛ و گرنه تمام خمس ملک امام معصوم

(علیه السلام) است و به صلاح دید خود آنرا به مصرف می رسانند. اجازه ای هم که فقهاء در مورد خمس می دهند، در همین راستا است.

دلیل اینکه فیء در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و دیگران حق دخالت در آنرا ندارند در آیه اینطور ذکر شده است: به خاطر اینکه دستگردان بین ثروتمندان قرار نگیرد. همانطور که خداوند متعال در این آیه فرموده است: ... كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ ...

پیامبر هم که عین عدالت است و ثروت عمومی را در جای خودش خرج می کند و اجازه نمی دهد فرد یا افرادی این اموال را در اختیار خود گرفته و هرطور می خواهند با آن معامله کنند.

نکته: فیء در اموال غیر منقول است مانند: خانه، زمین و باغ.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه یازدهم: ۱۹ / ۱۰ / ۹۲

وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كِنَّ اللَّهُ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر، الآية: 6-7)

مقدمه

بحث ما در مورد آیات اجتماعی از سوره مبارکه حشر بود که به مسأله فیء رسیدیم. و اکنون باید یک سری نکات تفسیری را متذکر شویم.

اولین نکته ای که وجود دارد، شان نزول این آیه است.

برخی می گویند: شان نزول این آیه، یهودیان بنی نضیر است و برخی دیگر می گویند: شان نزول این آیه، جریان فدک است. آنچه مهم است این است که هر دو گروه در یک امر متفق هستند و آن اینکه این زمین بدون جنگ به دست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و لذا طبق آیه قرآن، جزء فیء می باشد.

و اما فدک، سرزمینی است خوش آب و هوا که از کوههای مدینه ادامه داشته تا نزدیکیهای دریای سرخ که طول آن شانزده فرسخ و عرض آن چهار فرسخ است. تمام این منطقه در اختیار یک عده یهودی بود که بخشی از آن نخلستان و بخشی دیگر، زمینهای زراعی بوده است.

قبل از فتح خیبر، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به اهالی فدک فرمود: آیا شما حاضر به فدیة دادن هستید و یا جنگ می کنید. آنها گفتند: بحث در این مورد باشد برای بعد از حل شدن قضیه خیبر؛ چون فکر می کردند مسلمین در جنگ با یهودیان خیبر شکست بخورند.

پس از فتح خیبر، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فردی به نام عویصه بن مسعود را نزد یهودیان فدک فرستاد و به آنها فرمود: حالا چه می کنید؟

آنها گفتند: ما جزیه با به صورت سالیانه نمی دهیم بلکه ما نخلستانهای فدک را بعنوان فدیة به شما می دهیم و زمینهای زراعتی را برای خود برمی داریم. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم قبول نمودند و نخلستانها را به خود یهودیان اجاره دادند. پس از این جریان بود که آیه فیء نازل شد.

نکته ای که وجود دارد اینکه آیا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مالک این فیء است و یا در اختیار ایشان می باشد؟

عمده علمای اهل تسنن و برخی از علمای خاصه، قائل هستند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مالک فیء نمی باشند و فقط در اختیار ایشان هست و مقتضای آیه (علیهم السلام) هم همین است؛

آنجا که خداوند متعال می فرماید: ... كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ ... زیرا اگر فیء در ملک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، بعد از ایشان به ارث می رسد و آنها می شوند جزء اغنیاء و این با مفاد این فراز از آیه در تضاد است و از همین رو است که فدک به ارث نمی رسد.^۱

در مقابل عده ای قائل به این هستند که فدک ملک رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است. تا اینجا مقتضای کلام برخی از علماء اهل تسنن و شیعه؛ در ادامه به بررسی روایات خواهیم پرداخت تا ببینیم آیا فدک در اختیار اهل بیت (علیهم السلام) بوده است و یا ملک آنها؟

اینکه فدک نحلّه است و نه ارث، عقیده قطعی شیعه است و در جریان استناد حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) با ابوبکر به این مطلب اشاره شده است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

خلاصه اینکه فدک در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و در دو سال قبل از شهادت حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) بخشیده شد و در مدت این دو سال تمام عایدات این منطقه در اختیار حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بود که آنها را در راه خداوند متعال هزینه کردند و این مطلب را همه علماء، اعم از علماء سنی و شیعه، اذعان دارند.

فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (الروم، الآية: ۳۸)

این آیه مربوط به همین سوره حشر است که توسط پیامبر در سوره روم قرار گرفته است. مانند آیه تطهیر که طبق نظر علامه طباطبایی جایگاهش در سوره انسان است که به خواست پیامبر در سوره احزاب قرار گرفت و مؤید کلام هم وزن آیه تطهیر است که با سیاق آیات سوره انسان هماهنگ است. این آیه (آیه ۳۸ از سوره روم) بین دو فراز زیر از آیه هفتم سوره حشر قرار داشته است.

(مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ) بعد از این فراز، آیه ۳۸ سوره روم قرار داشته و بعد از آن فراز (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) قرار داشته است.

دلیل اینکه حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دست به چنین اقدامی زدند و آیه تطهیر را از جای اصلی خودش خارج کردند، این است که اگر آیه در جای خودش می بود، خوف این بود که قرآن را تحریف کنند.

و اما بررسی روایات؛

^۱ نکته قابل اهمیت این است که اگر چنین باشد، پس حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دیگر مالک فدک نمی باشد؛ زیرا همانطور که گفتیم فدک به ارث برده نمی شود. در پاسخ به این شبهه می گوئیم: فدک در زمان حیات آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) اهداء گردید و جزء نحلّه و عطیه ها است و نه مالی که به ارث برده شود.

روایتی از امام باقر (علیه السلام) که مسند می باشد.

... سألت ابا جعفر (علیه السلام) عن قول الله عز وجل «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» فقال (علیه السلام) هذه الآية نزلت فينا خاصة فما كان لله و للرسول فهو لنا و نحن اولی القربى و نحن المساكين لا تذهب مسكنتنا من رسول الله أبدا (اینکه ما رسول خدا را از دست داده ایم، مسکین هستیم و این هیچ زمانی از بین نمی رود) و نحن ابناء السبيل فلا يعرف سبيل الله إلا بنا و الأمر كله لنا. (تفسیر برهان، ج ۷، ص ۴۹۵)

فردی از وجود نازنین امام باقر (علیه السلام) در مورد آیه شریفه (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) سؤال کرد. حضرت (علیه السلام) در جواب فرمودند: کل این آیه در مورد ما نازل شده است. آنچه از خداوند متعال و از رسول است از آن ماست و ما اولی القربى هستیم و ما مسکین هستیم؛ زیرا بعد از اینکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را از دست دادیم، مسکین شده ایم و این مسکنت هیچگاه از بین نخواهد رفت و ما ابن السبيل هستیم؛ زیرا راه خداوند متعال بوسیله ما شناخته می شود و امر این آیه تماما برای ما اهل بیت (علیهم السلام) است.

پس بنابراین روایت، فیء ملک اهل بیت (علیه السلام) است؛ زیرا در آن لام ملکیت آمده است و لذا سایر مسلمین هیچ حقی در آن ندارند. با وجود این حدیث کلام برخی علماء شیعه که با عمده علماء اهل تسنن همسو شده اند، صحیح نمی باشد.

علت اینکه خداوند متعال فیء را ملک اهل بیت (علیهم السلام) قرار داده اند به خاطر این است که اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هر آنچه را که خود داشتند در راه دین و امورات مسلمین هزینه می کردند و عایدات فدک هم در همین زمینه، خرج می گردید و آنرا در استخدام زندگی خود قرار نمی دادند. حق الاجاره فدک در هر سال هشتاد هزار مثقال طلا بوده است که در دو سال قبل از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) یهودی ها از ترس اینکه مبدا پیامبر معامله را بر هم بزنند، اول صبح روز مقرر به درب خانه امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می آوردند و حضرت تمام آنرا بین فقراء و نیازمندان تقسیم می کردند.

در همین رابطه داستانی شنیدنی وجود دارد. در یکی از این دو سال که حضرت علی (علیه السلام) اموال را تقسیم کردند، تا شب طول کشید، وقتی حضرت وارد خانه شدند از حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) طلب غذا کردند. حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) سکوت کردند. این درخواست تا سه مرتبه تکرار شد. در نهایت حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) عرضه داشت: یا

علی در خانه چیزی نداریم. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: فاطمه جان چرا چیزی نگفتی؟ حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) عرضه داشت: پدرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمود: ای فاطمه! از علی چیزی مخواه، مبادا نداشته باشد و خجالت بکشد. ای کاش به اندازه یک وعده غذا از عوائد فدک برای ما نگه می داشتی و ما را جزء فقراء مدینه حساب می کردی.

روایت دیگری از فخر رازی هست که معاندتر از وی در میان مفسرین عامه نداریم؛ این روایت، در تفسیر کبیر، ذیل همین آیه آمده است.

... إِنَّ الصَّحَابَةَ طَلَبُوا مِنَ الرَّسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَنْ يَقْسَمُوا الْفِيءَ بَيْنَهُمْ كَمَا قَسَمَ الْغَنِيمَةَ بَيْنَهُمْ. فَذَكَرَ اللَّهُ الْفَرْقَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ وَهُوَ أَنَّ الْغَنِيمَةَ مَا اتَّعَبْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي تَحْصِيلِهَا وَأَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ الْخَيْلَ وَالرِّكَابَ بِخِلَافِ الْفِيءِ فَإِنَّكُمْ مَا تَحَمَّلْتُمْ فِي تَحْصِيلِهِ تَعَبًا فَكَانَ الْأَمْرُ فِيهِ مَفُوضًا إِلَى الرَّسُولِ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ.

صحابه از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خواستند که فیء را همانند غنیمت بین آنها تقسیم کند. خداوند متعال فرق این دو (غنیمت و فیء) را فرمودند به اینکه؛ غنیمت چیزی است که خود را برای بدست آوردن آن به زحمت انداختید و لشکر کشی کردید، بخلاف فیء زیرا در راه بدست آوردن آن هیچ زحمتی نکشیدید لذا امر آن به رسول تفویض شده است و ایشان هر طور بخواهند در آن تصرف خواهند کرد.

روایتی دیگر در در المنثور جلال الدین سیوطی، از ابی سعید خدری در ذیل آیه ۳۸ از سوره روم: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ (فَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) دعوی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فاطمه (سلام الله علیها) فأعطیها فدک.

روایتی دیگر از ابن عباس در دنباله همین روایت آمده است.

لَمَّا نَزَلَتْ (فَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) أقطع رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فدک فاطمه (سلام الله علیها) فدکاً. با توجه به این روایات، می گوئیم: فدک ملک اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است و نه اینکه فقط در اختیار ایشان باشد.

در میان آثار علماء شیعه روایات زیادی در مورد ملکیت اهل بیت (علیهم السلام) فدک را وجود دارد؛ آنچه مهم است اینگونه روایات است که در آثار اهل تسنن وجود دارد که صراحتاً دال بر ملک بودن فدک برای اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوازدهم: ۲۶ / ۱۰ / ۹۲

مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر، الآية: 7)

مقدمه

بحث ما در جمله ذیل این آیه است (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)؛ آیا این فراز مربوط به همین آیه است و درباره داستان فدک و خصوص فیء بحث می کند و یا کلی است و درباره هر آنچه پیامبر در موردش تصمیم بگیرد می باشد و منحصر به بحث فیء نمی باشد و دیگر اینکه ارتباط این فراز با مسائل اجتماعی چیست؟ و به چه دلیل قائل هستیم که این آیه به کمک همین فراز پایانی، از آیات دلالت کننده بر مسائل اجتماعی است؟

اکنون به بررسی نکات موجود در این فراز (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) می پردازیم.

یک نکته این است که ضمیرهای بکار رفته در این فراز به صورت جمع است. با توجه به این که آیات سوره مبارکه حشر، در مورد مسائل اجتماعی است، لذا صیغ بکار رفته به صورت جمع است. مثلاً گفته شده اتقوا الله که به صورت جمع است.

ما باید در جمع با تقوا زندگی کنیم و آنچه مطلوب است، اجتماع با تقوا است. زیرا اگر اجتماعی و جامعه ای بی تقوی باشد، عذاب الهی بر جمع نازل می شود، هر چند افرادی با تقوی در این جامعه وجود داشته باشند که نمونه آنرا در امتهای گذشته داشته ایم. پس عذاب الهی شامل جوامعی شده است و می شود که بی تقوی باشد و تقوای جامعه به این است که در جامعه خلاف دستور خداوند متعال انجام نشود (اوامر الهی انجام و نواهی الهی ترک شود).

بحث بعدی این است که چرا این فراز در ذیل آیه فیء آمده است در حالی که باید آیه ۳۸ سوره روم باید در اینجا ذکر می شد.

فَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (الروم، الآية: ۳۸)

مانند آیه تطهیر که طبق نظر علامه طباطبایی جایگاهش در سوره انسان است که به خواست پیامبر در سوره احزاب قرار گرفت و مؤید کلام هم وزن آیه تطهیر است که با سیاق آیات سوره انسان هماهنگ است. این آیه (آیه ۳۸ از سوره روم) بین دو فراز زیر از آیه هفتم سوره حشر قرار داشته.

(مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ) بعد از این فراز، آیه ۳۸ سوره روم قرار داشته و بعد از آن فراز (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) قرار داشته است.

دلیل اینکه حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دست به چنین اقدامی زدند و آیه تطهیر را از جای اصلی خودش خارج کردند، این است که اگر آیه در جای خودش می بود، خوف این بود که قرآن را تحریف کنند.

برخی از اهل تسنن قائلند که بعد از آمدن آیه فیء، عده ای از صحابه به پیامبر پیشنهاد دادند که ایشان همانند دوران جاهلیت با فیء معامله کند. در دوران جاهلیت وقتی جایی غارت می شد، اموال به غارت رفته به دو دسته صفایا و حوایا تقسیم می شد. صفایا کالاهای مرغوبی بود که در اختیار رئیس قبیله قرار می گرفت و علاوه بر آن یک چهار حوایا هم از آن رئیس قبیله بود. و سه چهارم حوایا بین افراد قبیله تقسیم می شد.

فخر رازی در تفسیرش از قول عامه نقل کرده وقتی آیه فیء بر پیامبر نازل شد، اصحاب اعتراض کردند که نباید این اموال مال شما باشد؛ بلکه بیایید و همانند دوره جاهلیت با این اموال برخورد کن. یعنی نعوذ بالله پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را تشبیه به رئیس قبائل کردند. پیامبر هم از این حرف خیلی ناراحت شدند و لذا ذیل آیه (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) نازل شد.

روایتی داریم به نقل از زید شحام از امام صادق (علیه السلام) در مورد این فراز که دلالتش اعم از این است که این فراز را ذیل آیه فیء بدانیم و یا جداگانه فرض کنیم.

فَقَالَ مَا آتَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِيًّا مِنْ أَنْبِيَائِهِ شَيْئًا إِلَّا وَاقِدٌ آتَى مُحَمَّدًا (صلی الله علیه و آله و سلم) مِثْلَهُ وَ زَادَهُ مَا لَمْ يُؤْتِهِمْ قَالَ لِسُلَيْمَانَ (علیه السلام) - هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَقَالَ لِمُحَمَّدٍ (صلی الله علیه و آله و سلم) - وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (الكافی ج ۶، ص: ۲۸۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که به ایشان اختصاص داده شده است را برای خود نگه نداشت و در راه دین و ترویج آن هزینه کرد و لذا خداوند متعال فرمودند: هر آنچه را که پیامبر به شما می دهد آنرا بگیری و آنچه نداد، اعتراضی نکنید و مطیع خواسته پیامبر باشید.

نکته دیگری که به ذهن می آید اینکه این فراز نسبت به حوادث آینده مربوط به فدک ایهام دارد. شاید مراد از تقوی به خرج دادن این است که چون آیندگان فدک را غصب کردند، لذا خداوند متعال فرموده است: هر آنچه را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به شما داده است، بگیری و از آنچه به شما نداده (مانند فدک)، اعراض کنید و طمع نورزید. همانطور که حضرت امیرالمؤمنین،

علی (علیه السلام) در نامه چهل و پنجم که به عثمان بن حنیف نوشته اند به این مطلب اشاره نمودند؛
آنجا که می فرمایند:

... بَلَى كَأَنْتَ فِي أَيْدِينَا فَدَكِّ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتِ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَحَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ
آخِرِينَ... (نهج البلاغه؛ ص: ۳۵۸)

... از همه آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک دست ما بود تا اینکه افرادی به آن بخل
ورزیدند و آنرا از دست ما به زور خارج نموده و غضب کردند...

تا اینجا بحث بر این اساس بود که فراز پایانی این آیه (مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) را جزء همین آیه دانسته و مربوط به مسأله فیء بدانیم.

اما بسیاری از مفسرین معتقدند این فراز یک حکم عام است که اختصاصی به جریان فیء ندارد. هر
چند مورد آن در همین فیء است ولی اختصاص به آن ندارد و به اصطلاح مورد مخصّص وارد
نیست. پس هر آنچه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به شما داد و یا دستورش را داد، به همان
عمل کنید و راضی باشید و هر آنچه را که ایشان از آن نهی کرد و یا به شما نداد، به آن چشم داشتی
نداشته باشید و این خود اشاره به تقوای اجتماعی دارد که یک مورد آن جریان فیء و فدک است.

نکته بعدی اینکه عده ای مانند جناب شیخ الطائفه (شیخ طوسی) قائلند به اینکه این آیه دلالت بر
عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد که به طور مطلق امر می کند به مردم که به آنچه
پیامبر گفت عمل کنید. زیرا اینطور مطلق گفتن از سوی خداوند متعال زمانی معنی پیدا می کند که
در پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سهو و نسیان و خلافی راه ندارد.

نکته بعدی اینکه این فراز دلالت دارد بر اینکه تمام اوامر و نواهی پروردگار همگی در کتاب قرآن
نیست یا اگر هست، در کش برای مردم ممکن نیست؛ زیرا خداوند متعال فرموده است به هر آنچه
پیامبر دستور داد عمل کنید، چه بسا در قرآن گفته نشده است و یا اگر گفته شده، قابل درک برای
عموم نیست. به عبارت دیگر؛ این فراز دلالت می کند بر اینکه اطاعت از رسول اکرم فقط منحصر به
آنچه که در قرآن آمده نمی باشد. این مطلب را از مطلق گفتن همین فراز می توان برداشت کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سیزدهم: ۳ / ۱۱ / ۹۲

مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (الحشر، الآية: 7)

مقدمه

بحث ما در جمله ذیل این آیه بود (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)؛ که عمده نکات آنرا در جلسه قبلی بیان کردیم. در اینجا بطور خلاصه به آن نکات اشاره می کنیم.

نکته اول:

ضمیمه‌های بکار رفته در این فراز به صورت جمع است. با توجه به این که آیات سوره مبارکه حشر، در مورد مسائل اجتماعی است، لذا صیغ بکار رفته به صورت جمع است. مثلاً گفته شده اتقوا الله. ما باید در جمع با تقوا زندگی کنیم و آنچه مطلوب است، اجتماع با تقوا است. زیرا اگر اجتماعی و جامعه ای بی تقوی باشد، عذاب الهی بر جمع نازل می شود، هر چند افرادی با تقوی در این جامعه وجود داشته باشند.

نکته دوم:

چرا این فراز ذیل آیه فیء آمده است؟ در حالی که باید آیه ۳۸ سوره روم باید در اینجا ذکر می شد. فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (الروم، الآية: ۳۸)

دلیل اینکه حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دست به چنین اقدامی زدند این است که اگر آیه در جای خودش می بود، خوف این بود که قرآن تحریف شود.

مانند آیه تطهیر که طبق نظر علامه طباطبایی جایگاهش در سوره انسان است که به خواست پیامبر در سوره احزاب قرار گرفت و مؤید کلام هم وزن آیه تطهیر است که با سیاق آیات سوره انسان هماهنگ است.

نکته سوم:

این فراز نسبت به حوادث آینده مربوط به فدک ایهام دارد. شاید مراد از تقوی به خرج دادن این است که چون آیندگان فدک را غصب کردند، لذا خداوند متعال فرموده است: هر آنچه را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به شما داده است، بگیرید و از آنچه به شما نداده (مانند فدک)،

اعراض کنید و طمع نورزید. همانطور که حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) در نامه چهل و پنجم که به عثمان بن حنیف نوشته اند به این مطلب اشاره نمودند؛ آنجا که می فرمایند:

... بَلَى كَأَنْتَ فِي أَيْدِينَا فَدَكِّ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَّتْ عَنْهَا نُفُوسٌ آخِرِينَ... (نهج البلاغه؛ ص: ۳۵۸)

... از همه آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک دست ما بود تا اینکه افرادی به آن بخل ورزیدند و آنرا از دست ما به زور خارج نموده و غصب کردند...

تا اینجا بحث بر این اساس بود که فراز پایانی این آیه (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) را جزء همین آیه دانسته و مربوط به مسأله فیء بدانیم.

اما بسیاری از مفسرین معتقدند این فراز یک حکم عام است که اختصاصی به جریان فیء ندارد. هر چند مورد آن در همین فیء است ولی اختصاص به آن ندارد و به اصطلاح مورد مخصّص وارد نیست.

نکته چهارم:

عده ای مانند جناب شیخ الطائفه (شیخ طوسی) قائلند به اینکه این آیه دلالت بر عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد که به طور مطلق امر می کند به مردم که به آنچه پیامبر گفت عمل کنید. زیرا اینطور مطلق گفتن از سوی خداوند متعال زمانی معنی پیدا می کند که در پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سهو و نسیان و خلافی راه ندارد.

اکنون به بررسی دو نکته باقیمانده خواهیم پرداخت.

نکته پنجم:

از این فراز برداشت می شود، امور مسلمین به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) واگذار شده است و مخاطبین به این فراز هم افرادی هستند که در دوران رسول اکرم بوده اند و هم افرادی هستند که در دورانهای بعدی خواهند آمد.

سؤالی که در اینجا مطرح است اینکه؛ آیا مراد از ما آتاکم الرسول آن چیزهایی است که به ما رسیده است یا همه آنچه را که رسول خواسته شامل می شود هرچند به ما نرسیده باشد؟

هیچ مفسری چه از عامه و چه از خاصه، نگفته است که این فراز مخصوص مردم زمان پیامبر است. پس همه مردم آن زمان و هم مردم زمانهای بعدی را شامل می شود و شامل همه خواسته ها و اوامر و نواهی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد. از همین مطلب برداشت می شود که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) باید رهبری اسلام تداوم داشته باشد که لازمه آن وجود فرد و افرادی به عنوان امام می باشد که همان وظائف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر عهده داشته باشند و بتوان گفت: اخذ به دستور پیامبر در همه زمانها مطرح است.

اگر غیر از آنچه باشد که گفتیم دیگر ما آتاکم الرسول و ما نهیکم عنه به ما نخواهد رسید.
دو روایت از مرحوم کلینی برای دلالت بر این ادعی را در اینجا می آوریم.

روایت اول:

... عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي زَاهِرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ النَّحْوِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَدَبَ نَبِيَّهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ فَقَالَ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ - وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ - مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ قَالَ ثُمَّ قَالَ وَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ فَوَّضَ إِلَيَّ عَلَىَّ وَائْتَمَنَهُ فَسَلَّمْتُمْ وَجَحَدَ النَّاسُ فَوَاللَّهِ لَنُحِبُّكُمْ أَنْ تَقُولُوا إِذَا قُلْنَا وَ أَنْ تَصْمُتُوا إِذَا صَمَّمْنَا وَ نَحْنُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِأَحَدٍ خَيْرًا فِي خِلَافٍ أَمْرَنَا. (الكافي، ج ۱، ص: ۲۶۵)

اسحاق نحوی می گوید: من خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و شنیدم می فرماید: همانا خداوند عز و جل پیامبر خود را بر محبت خودش ادب کرده است و فرمود: (وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ) سپس به ایشان تفویض نموده و فرمود: (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) و نیز خداوند عز و جل فرمود: (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) سپس فرمودند: همانا رسول اکرم به حضرت علی (علیه السلام) تفویض امور نمودند و او را امین دانستند و شما تسلیم شدید ولی بعدا مردم انکار کردند. به خدا قسم ما دوست داریم بگوئید زمانی که ما می گوییم و ساکت باشید زمانی که ما ساکت هستیم و ما بین شما و خداوند متعال واسطه می باشیم. خداوند متعال برای هیچ کس خیری را به خلاف امر ما قرار نداده است.

روایت دوم:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي عِمْرَانَ عَنْ يُونُسَ عَنْ بَكَّارِ بْنِ بَكْرِ عَنْ مُوسَى بْنِ أَشِيمٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَسَأَلَهُ رَجُلٌ عَنْ آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَأَخْبَرَهُ بِهَا ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ دَاخِلٌ فَسَأَلَهُ عَنْ تِلْكَ الْآيَةِ فَأَخْبَرَهُ بِخِلَافِ مَا أَخْبَرَهُ بِهِ الْأَوَّلُ فَدَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى كَانَتْ قَلْبِي يُشْرَحُ بِالسَّكَاكِينِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي تَرَكْتُ أَبَا قَتَادَةَ بِالشَّامِ لَأُيْخِطِي فِي الْوَاوِ وَ شِبْهِهِ وَ جِئْتُ إِلَى هَذَا يُخْطِي هَذَا الْخَطَأَ كُلَّهُ فَيُنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ آخِرٌ فَسَأَلَهُ عَنْ تِلْكَ الْآيَةِ فَأَخْبَرَهُ بِخِلَافِ مَا أَخْبَرَنِي وَ أَخْبَرَ صَاحِبِي فَسَكَنْتَ نَفْسِي فَعَلِمْتُ أَنَّ ذَلِكَ مِنْهُ تَقِيَّةٌ قَالَ ثُمَّ التَفْتُ إِلَى فَقَالَ لِي يَا ابْنَ أَشِيمِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ إِلَيَّ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ فَقَالَ هَذَا عَطَاؤُنَا فَاْمُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَ فَوَّضَ إِلَيَّ نَبِيَّهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فَقَالَ - مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا فَمَا فَوَّضَ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فَقَدْ فَوَّضَهُ إِلَيْنَا.

موسی بن اشیم می گوید: من نزد امام صادق (علیه السلام) بودم که مردی از آیه ای سوال کرد و حضرت جواب وی را دادند. سپس مردی دیگر داخل شد و از همان آیه سوال نمود و حضرت به

خلاف آنچه به اولی گفته بودند به وی پاسخ دادند. از این جریان من در این اضطراب و حیرت بودم گویا قلب من توسط چاقوها می خواهد پاره شود و در دل خودم گفتم: من اباقتاده را در شام رها کردم در حالی که وی در یک «واو» هم اشتباه نمی کرد و آمده ام نزد کسی که خطا می کند.

در حالی که در این فکرها بودم، شخص سومی وارد شد و او هم از همین آیه سوال کرد، حضرت (علیه السلام) بخلاف آنچه به من و آن دو نفر دیگر جواب داده بود، جواب دادند. نفس من ساکت شد و دانستم این از باب تقیه است. سپس حضرت رو به من کردند و فرمودند: ای پسر اشیم همانا خداوند متعال به سلیمان بن داود تفویض کرد و فرمود: (هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) و به پیامبرش (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تفویض نموده و فرمود: (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا) و آنچه به رسول اکرم تفویض شده، به ما تفویض شده است.

نکته ششم:

این فراز در واقع تبیین کننده ذوب در ولایت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می باشد. اصل ولایت از آن خداوند متعال است که مظهر آن ولایت آقا رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است همانطور که در دعا می خوانیم.

... إِلَهِي اِقْنِي فِي أَهْلِ وَلايَتِكَ مَقَامَ مَنْ رَجَا الزَّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ. (الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص: ۲۹۸)

و ذوب در ولایت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) همین است که هر آنچه ایشان می گوید را بدون هیچ چون و چرایی قبول کنیم و اخذ کنیم و هیچ اعتراضی نداشته باشیم و این یعنی یک گرایش نفسانی نسبت به آنچه پیامبر گفته پیدا کنیم همانطور که یک نفرت نفسانی نسبت به آنچه ایشان از آن نهی کرده است داشته باشیم و این است معنای ذوب در ولایت پیامبر اکرم و این مطالب از کلمه «أخذ» که در این فراز آمده است، برداشت می شود.

نتیجه اینکه اگر من در مقابل نظر رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و اهل بیت (علیهم السلام) نظری داشته باشم تا دانستم که نظر حضرات چیست، از نظر خودم برگردم و حتی نسبت به آن حالت نفرت و انزجار داشته باشم.

پس باید نسبت به آنچه رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمان داده، گرایش نفسانی و نسبت به آنچه ایشان نهی فرموده است، نفرت نفسانی داشته باشیم.

بررسی آیه هشتم:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. (الحشر، الآية: ۸)

نکته ای که در مورد کلمه «اللفقراء» است اینکه آیا (ما أفاء الله) مربوط به (اللفقراء المهاجرین) است و یا مربوط به (لِللَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ لِأَيَّتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ)؟

با توجه به روایتی که در دو جلسه قبل از وجود نازنین امام باقر (علیه السلام) بیان داشتیم، مراد از همه اینها (لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ)، اهل بیت (علیهم السلام) هستند، آن روایت عبارت بود از؛

... سألت ابا جعفر (علیه السلام) عن قول الله عز وجل «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» فقال (علیه السلام) هذه الآية نزلت فينا خاصة فما كان لله وللرسول فهو لنا ونحن اولی القربى ونحن المساكين لاتذهب مسكتنا من رسول الله أبدا (اینکه ما رسول خدا را از دست داده ایم، مسکین هستیم و این هیچ زمانی از بین نمی رود) و نحن ابناء السبيل فلا يعرف سبيل الله إلا بنا والأمر كله لنا. (تفسیر برهان، ج ۷، ص ۴۹۵)

فردی از وجود نازنین امام باقر (علیه السلام) در مورد آیه شریفه (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) سؤال کرد. حضرت (علیه السلام) در جواب فرمودند: کل این آیه در مورد ما نازل شده است. آنچه از خداوند متعال و از رسول است از آن ماست و ما اولی القربى هستیم و ما مسکین هستیم؛ زیرا بعد از اینکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را از دست دادیم، مسکین شده ایم و این مسکنت هیچگاه از بین نخواهد رفت و ما ابن السبيل هستیم؛ زیرا راه خداوند متعال بوسیله ما شناخته می شود و امر این آیه تماما برای ما اهل بیت (علیهم السلام) است.

با توجه به این روایت دیگر سهمی برای فقراء مهاجر باقی نمی ماند و این طبق نظر خاصه درست است یعنی ما آفاء الله از آن فقراء مهاجرین نمی باشد. پس متعلق (للفقراء المهاجرین) چیست؟ و چه چیزی مال آنهاست؟

عامه می گویند: «للفقراء المهاجرین» بیان از همان «ذا القربى و المسکین و ...» در آیه هفتم است.

ولی علمای خاصه می گویند: قبلا گفتیم ما دو نوع (ما آفاء الله) داریم.

یک نوع در آیه ششم سوره حشر که شأن نزولش جریان یهودیان بنی نضیر است.

وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كِنَ اللَّهُ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و یک نوع در آیه هفتم سوره حشر که شأن نزولش جریان فدک می باشد.

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِلذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.

آیه ششم به همراه واو است و آیه دوم بدون واو است.

للفقراء المهاجرین مربوط به آیه ششم است.

دلیل بر این مدعی

۱. در خود آیه ششم مورد مصرف (ماأفء الله) مشخص نشده است بخلاف آیه هفتم که

مشخص شده است. یعنی آنچه در جریان جنگ با یهودیان بنی نضیر بدست مسلمین افتاد به

فقراء مهاجرین می رسد و آنچه در جریان فدک عاید شد، از آن پیامبر و اهل بیت عصمت و

طهارت (علیهم السلام) است.

۲. عملکرد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)؛ حضرت آنچه را از یهود بنی نضیر بدست

مسلمین افتاد را به مهاجرین دادند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهاردهم: ۹۲ / ۱۱ / ۱۰

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. (الحشر، الآية: ۸)

مقدمه

بحث در مورد این بود که کلمه «للفقراء المهاجرين» مربوط به «ما أفاء الله» در آیه ششم است.

به خلاف نظر عامه که می گویند: «للفقراء المهاجرين» بیان از همان «ذا القربى و المسكين و ...» در آیه هفتم است.

بررسی نکات این آیه

نکته اول:

چرا باید اموال یهودیان بنی نضیر را به مهاجران داد؟ آیا آنها از دیگران برتری خاصی داشتند؟

در جواب باید گفت: در آن زمان وضع معیشتی مهاجران بسیار بد بود و برای تأمین نیازهای مادی و دنیوی آنها تصمیم بر این شد که اموال بدست آمده از یهودیان بنی نضیر به مهاجران داده شود. ضمن اینکه اصل هجرت که بسیار با ارزش است، از این گروه سر زد و از این جهت امتیاز و فضیلتی برای مهاجرین به حساب می آید که خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. (الحشر، الآية: ۸)

در آیه دیگری در سوره بقره، مهاجرین در ردیف مجاهدین در راه خدا قرار داده شده اند؛ آنجا که خداوند متعال می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (البقره، الآية: ۲۱۸)

یک نکته: در آیه ۹۵ از سوره نساء، در مقابل مجاهدین، قاعدین قرار داده شده است و خداوند متعال، مجاهدین را بر قاعدین تفضیل و ارجحیت داده است؛ آنجا که می فرماید:

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. (النساء، الآية: ۹۵)

حال جای این سوال باقی است که آیا می توان گفت: همانطور که جریان مقابل مهاجرین - یعنی قاعدین - یک جریان غیرارزشی است، جریان مقابل مهاجرین هم یک جریان غیرارزشی است؟
قبل از بررسی این مساله، ابتدا مقداری به موضوع هجرت می پردازیم.

هجرت در لغت به معنای مفارقت انسان از غیرش می باشد که یا به بدن و یا به زبان و یا به قلب است. در نتیجه هجرت در راه خداوند متعال یعنی اینکه انسان به سمت خدا حرکت کند و از غیر خدا فاصله بگیرد که این فاصله گرفتن یا فیزیکی است (یعنی برای احیای امر الهی از مکانی به مکانی دیگر هجرت صورت گیرد) و یا اعتقادی و یا هر دو.

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِقًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا. (النساء، الآية: ۱۰۰)

با توجه به معنایی که از هجرت کردیم، متوجه می شویم که مراد از هجرت، هجرت به معنای خاص است؛ یعنی آن هجرتی که برای خدا و احیای امر الهی باشد، و الا هجرت به معنای عام شامل هر نوع مهاجرتی می شود مانند: هجرتی که برای تجارت و ... صورت می گیرد.

تاثیری که هجرت در احیاء امور مختلف مانند: امور دینی، امور فرهنگی، امور اقتصادی و ... دارد غیر قابل انکار است؛ این مطلب را می توان از گسترش دین اسلام در برخی نقاط اروپا مانند: کشور بوسنی و هرزگوین متوجه شد در حالی که بین آن کشور و بلاد اسلامی اتصالی از لحاظ زمین نیست. همینطور در منطقه ای از کشور چین، افرادی شیعه وجود دارند که به خاطر مهاجرتهایی که برخی از شیعیان به آنجا داشته اند و فرهنگ شیعی را به آنجا منتقل کرده اند، شیعه شدند.

در صدر اسلام هم گروهی به فرمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به حبشه هجرت کردند و فرهنگ اسلامی را به آنجا بردند و باعث شدند نجاشی و بسیاری دیگر از مردم حبشه، مسلمان شوند و این نوع مهاجرتها در طول تاریخ اسلام زیاد بوده است.

واضح است کسی که در راه خداوند متعال دست به ترک دیار خود می زند، ظاهراً از حیث اعتقادی و قلبی هم مهاجرت کرده است و دل از غیر خدا کنده است.

سوالی که به ذهن می آید این است که آیا همه کسانی که از مکه به مدینه هجرت کردند، همه در راه خداوند متعال به هجرت دست زدند و واقعاً به خاطر خدا و رسول هجرت کردند و یا به خاطر برخی مصالح دست به هجرت زدند و به دنبال مطلبی دیگر بودند.

تاریخ بعدها اثبات کرد که همه کسانی که از مکه به مدینه هجرت کردند، برای احیای امر الهی و کمک به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نبوده است، بلکه به دنبال مطامع دنیوی خود بودند. این مطلب زمانی اثبات می شود که می بینیم برخی از مهاجرین مورد لعن بوده و هستند. لذا بطور کلی نباید قائل شد همه مهاجرین در ردیف مجاهدین در راه خدا هستند و دارای فضیلت هستند؛ زیرا عده ای که جزء مهاجرین هم بودند، در مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جبهه گرفتند، حتی در زمان خود پیامبر اسلام که نمونه های آن در تاریخ موجود است.

یک داستان:

فردی بود بنام عبدالله ذوالبداجین که پدرش از بزرگان و ثروتمندان مکه بود، پدر وی از دنیا رفت و عموی عبدالله، سرپرستی وی را به عهده گرفت و از آنجا که خود پسری نداشت، به او خیلی علاقه داشت و وقتی عبدالله بزرگ شد، دختر خودش را به ازدواج وی درآورد.

بعد از مبعوث شدن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، عبدالله مسلمان شد و در جریان هجرت به مدینه مهاجرت کرد. عموی عبدالله خیلی به وی فشار آورد و گفت: باید از دین اسلام دست برداری و در غیر این صورت باید از من جدا شوی و زن و بچه ات هم نباید با تو به مدینه بیایند؛ ضمناً هیچ مال و منالی هم به تو نمی دهم و حتی باید لباسهای تنت را هم بیرون بیاوری.

وی بدون لباس پیش مادرش رفت و جریان را گفت: مادرش گریه کرد و گفت: من هم چیزی ندارم به تو بدهم. فقط یک گلیم گهنه دارم همان را به تو می دهم. عبدالله هم وسط گلیم را پاره کرد و آنرا از سر به تن کرد و یک لیف خرما هم دور کمرش بست و به مدینه رفت. تا به مدینه رسید، پیامبر اسلام جلوی پایش بلند شد و وی را تحویل گرفت.

پس از مدتی، عبدالله که در ناز و نعمت رشد کرده بود، به خاطر شرائط بدی که در مدینه برای اصحاب صفة وجود داشت، از دنیا رفت و به عبدالله ذوالبداجین معروف شد. بداج در میان اعراب به گلیم گفته می شود و چون وی یک گلیم را سوراخ کرده بود و آن را از سر به تن کرده بود و یک قسمت گلیم جلوی او قسمت دیگرش، پشت او را پوشانده بود، به وی ذوالبداجین می گفتند.

نکته قابل ذکر اینکه؛ هر زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قصد داشتند از نمونه بارز یک مهاجر صحبت کنند، به عبدالله تمثیل می جستند؛ یعنی مهاجر واقعی کسی است که به خاطر احیاء امر دین از هر آنچه داشته است بگذرد و واقعا به خاطر خداوند متعال و رسول هجرت کرده باشد. با این ملاک، عدّه ای از کسانی که مهاجرت کردند ولی قصدهای دیگری در سر داشتند که با گذشت زمان، آن مقاصد روشن شد، را نمی توان مهاجر واقعی به حساب آورد و آنها را در ردیف مجاهدین در راه خدا و رسول قرار داد.

نکته دوم: خصوصیات مهاجرین.

در این آیه سه خصوصیت و نشانه، برای مهاجرین بیان شده است.

اولین نشانه (يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا)

مفسرین عامه می گویند: طلب کردن فضل خداوند متعال، در همین زندگی دنیوی است؛ یعنی به خاطر اینکه از مادیات در راه خداوند متعال دست شسته اند، امید به فضل خداوند متعال دارند تا در همین دنیا خداوند آنها را تأمین کنند و لذا به فضل و کرم خدا تکیه کرده اند و راضی هستند به آنچه از فضل خدا به آنها برسد، هر چند یک زندگی فقیرانه باشد.

به عبارت دیگر؛ بین کلمه «فضلا من الله» و کلمه «رضوانا» تفکیک قائل شده اند؛ به اینصورت که امید به فضل و کرم خداوند متعال دارند و در مقابل راضی هستند به آنچه خداوند متعال برایشان تقدیر کرده است. پس «فضلا من الله» را تکیه بر کرم خداوند متعال تفسیر کرده اند و «رضوانا» را راضی شدن به آنچه خداوند متعال برایشان تقدیر کرده است.

اما از نظر بسیاری از بزرگان، به خصوص مفسرین خاصّه قائلند که هم فضل و هم رضوان از جانب خداوند متعال است. و اینکه بین فضل و رضوان فاصله شده است، دلیلی بر جدایی این دو مطلب از هم نمی باشد. در نتیجه هر چه متعلق فضل است، متعلق رضوان هم است به قرینه عطف کلمه «رضوانا» بر کلمه «فضلا». با توجه به این نکته، باید گفت: این دو کلمه اشاره به فضل و رضوان خداوند متعال در آخرت دارد؛ زیرا اولاً: فضل خداوند متعال از دنیا وقتی فضل است که در آخرت هم ادامه داشته باشد و از طرف دیگر، رضوان خداوند متعال هم در آخرت معلوم می شود؛ با توجه به این مطالب، می گوییم: چون فضل و رضوان کامل در آخرت است و لذا این فراز از آیه اشاره به فضل و رضوان خداوند متعال در آخرت دارد.

دومین نشانه (يُنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ)

مهاجرت باید در راستای نصرت الهی و رسول باشد. در غیر اینصورت، مطامع دیگری مدّ نظر مهاجر بوده است که همانطور که بیان کردیم، گذر زمان اینگونه افراد را نمایان ساخت و باز همانطور که گفتیم: نمونه بارز مهاجر را می توان عبدالله ذوالبداجین دانست.

سومین نشانه (أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ)

صداقت بدون هجرت معنی ندارد. با توجه به اینکه این جمله، جمله اسمیه است و ضمیر فصل هم در آن آمده است، دلالت بر حصر دارد؛ به این معنی که فقط کسانی که برای احیاء امر خداوند متعال و رسول مهاجرت می کنند، صادق هستند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهاردهم: ۹۲ / ۱۱ / ۱۷

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .
(الحشر، الآية: ۹)

مقدمه

بحث ما در آیات اجتماعی قرآن، آیات سوره حشر است. علاوه بر اینکه آیات اجتماعی قرآن در سایر سوره، پراکنده است. در سالهای گذشته در مورد آیات سیاسی بحث می کردیم و امسال در رابطه با آیات اجتماعی بحث را شروع کرده ایم.

دو سوره در قرآن است که آیاتش دلالت بر مسائل اجتماعی دارد؛ سوره مبارکه حشر و حجرات که پس از پرداختن به تفسیر دو سوره به آیات اجتماعی دیگر که در قرآن پراکنده است، خواهیم پرداخت. در همین راستا رسیدیم به آیه نهم از سوره مبارکه حشر.

آیات سیاسی مربوط به مدیریت جامعه است و آیات اجتماعی مربوط به شناخت مردم و اقشار تشکیل دهنده جامعه هستند.

در صدر اسلام، جامعه اسلامی از دو گروه مهاجرین و انصار تشکیل شده بود؛ در آیات قبل خصوصیات مهاجرین بحث شده بود و در این آیه خصوصیات انصار بیان شده است. این ویژگیها برای جامعه دینی لازم است.

در آیه ای که مربوط به مهاجرین بود، خداوند متعال به اسم مهاجر تصریح نمودند ولی در این آیه تصریحی به نام انصار نشده است بلکه صفت آنها بیان شده است.

در اینجا دو سؤال مطرح است؛

۱. چرا خداوند متعال نام مهاجرین را تصریح کرده است ولی نام انصار را به تصریح بیان

نفرموده است و فقط به بیان صفت آنها بسنده کرده است؟

۲. چرا در ذیل آیه مربوط به مهاجرین، خداوند متعال فرموده است: اولئك هم الصادقون و در

ذیل آیه مربوط به انصار، فرموده است: اولئك هم المفلحون؟

جواب سوال اول:

به خاطر اینکه در عنوانی که خداوند برای انصار قائل است (الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ) در این تعبیر ماهیت و شخصیت سازنده انصار را نسبت به تأسیس جامعه دینی به رخ می کشد؛ زیرا جامعه دینی به خودی خود تشکیل نشده و نخواهد شد، بلکه نیاز به فاکتورهایی دارد. توضیح اینکه؛ انسانها در بستری که بوجود آمده و رشد کنند، به همان جامعه وابسته بوده و طبق همان جامعه به زندگی

خودش ادامه می دهد. آیا جامعه دینی هم همینطور است یا خیر؟ باید به این نکته توجه داشت که بین جامعه دینی و لائیک تفاوت‌هایی وجود دارد. در جامعه لائیک جمع شدن افراد دور هم به خاطر برآورده شدن نیازهای مادی خود است؛ لذا در تاریخ می بینیم که افرادی مختلف با دیدگاه‌های مختلفی دور هم جمع می شدند تا به منافع مشترکی که دارند برسند. ولی جامعه دینی یک جامعه تأسیسی است؛ یعنی غیر از منافع زیستی، یک انگیزش دیگری وجود دارد که همان حرکت اجتماعی به سمت مبدأ آفرینش و تأمین رضایت خداوند متعال می باشد. پس اینطور نیست که هر کجا مسلمین دور هم جمع شدن، بگوییم یک جامعه دینی تشکیل شده اند؛ بلکه باید این جمع شدن هدفمند باشد یعنی به خاطر احیاء امر الهی و تأمین رضایت خداوند متعال دور هم جمع شوند.

خداوند متعال در این آیه می خواهد بفرماید: اولین خصوصیت جامعه دینی، تأسیسی بودن آن است و این خصوصیت هم نسبت به افرادی که در صدر تشکیل این جامعه بوده اند، باید وجود داشته باشد و هم در افرادی که بعداً در این جامعه بوجود می آیند و لذا خداوند متعال از خصوصیت انصار تعبیر به تبوء کرده است که به معنای آماده سازی و آباد کردن است. یعنی انصار کسانی هستند که جامعه را آماده و آباد کردند و دوست دارند کسانی را که به سوی آنها هجرت کردند.

در این آیه کلمه «الایمان» به کلمه «الدار» عطف زده شده است و چون عطف به وسیله «واو» است، لذا دلالت بر جمع می کند؛ لذا این آیه دلالت بر این دارد که انصار قبل از آمدن مهاجرین، امت و جامعه اسلامی را آماده کرده بودند.

نکته ای که باید توجه داشت اینکه این دو کلمه (الدار و الایمان) با هم به معنای امت است. تا قبل از آمدن مهاجرین و اسلام به مدینه، نظام این شهر همانند سایر شهرهای دیگر، قبیله ای بود و زمانی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه آمدند، کسانی که از قبائل مختلف ایمان آوردند و انصار را تشکیل دادند، همه تحت یک جامعه واحد داخل شدند و رسول اکرم هم یک منشوری تهیه کردند که در واقع بیعت تمامی قبائل عربی و یهودی در آن مبنی بر رئیس بودن پیامبر رسمیت پیدا کرد؛ این منشور دارای هجده ماده بود که قبل از آمدن مهاجرین به مدینه شکل گرفت و جامعه دینی به این صورت شکل گرفت. اینکه می گوییم: جامعه دینی توسط انصار، قبل از آمدن مهاجرین بوجود آمده است از کلمه «من قبلهم» برداشت می شود.

گفتیم مراد از تبوء یعنی آماده سازی و آباد سازی؛ یعنی اینکه شرایط را برای تشکیل یک اجتماع اسلامی و دینی آماده و مهیا کردند که با آمدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه اسلامی تأسیس شد و در تاریخ هم داریم که قبل از هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عده ای حدود ۳۰۰ نفر که نماینده قبائل بودند، به مکه آمده و خدمت پیامبر اسلام رسیدند و با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند و مقدمات تشکیل حکومت و جامعه دینی را فراهم

کردند و بعد از اینکه وارد مدینه شدند، به آماده سازی و مقدمات تشکیل جامعه دینی پرداختند و حتی زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه هجرت کردند، چهار روز در بیرون مدینه اقامت گزیدند تا مهاجرین به صورت تدریجی به ایشان ملحق شدند و در همین فاصله بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به آماده سازی منشور حکومتی پرداخته و از قبائل مختلف عربی و یهودی پیمان گرفتند.

باید به این نکته مهم توجه داشت که این مطالبی که بیان شد، از این آیه شریفه استظهار می شود و نه اینکه تفسیر این آیه هم همین است؛ زیرا تفسیر کار معصوم (علیه السلام) است و لا غیر. بنابراین اینکه برخی از مفسرین در این آیه کلماتی - مانند تقدیراتی که فخر رازی در تفسیر کبیر، بیان داشته است - را مقدر گرفته اند را نمی توان ملاک قرار داد.

نتیجه اینکه جامعه دینی، آن جامعه ای نیست که فقط افراد آن مسلمان باشند، بلکه آن جامعه ای است که علاوه بر اینکه مردم آن مسلمان هستند، به احیاء امر خداوند متعال و رسول اکرم هم اقدام بورزند و به عبارت دیگر؛ یک جامعه تأسیسی باشد برای احیاء امر خدا و رسول. لذا وجود نازنین امام باقر (علیه السلام) فرمودند: بعد از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم مرتد شدند مگر سه نفر؛ مقداد و ابوذر و سلمان.

ارتد الناس بعد النبی إلا ثلاثه نفر: المقداد بن الأسود، و أبو ذر الغفاری، و سلمان الفارسی... (معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرجال؛ ج ۱۹، ص: ۳۴۵)

این تعبیر امام باقر (علیه السلام) دلالت بر این دارد که جامعه بعد از رسول اکرم، در دوران خلافت خلفای ثلاثه، جامعه دینی نبوده است. هر چند که مسلمانان در آن بوده اند.

و اما جواب سوال دوم:

در آیه قبلی، ویژگیهایی که برای مهاجرین بیان شده است، اشاره به خصوصیات و ویژگیهای فردی دارد که ممکن است در انصار هم وجود داشته باشد. ولی ویژگیهایی که برای انصار بیان شده است، خصوصیات اجتماعی است و چون جامعه را انصار درست کرده بودند و مهاجرین بعداً به انصار ملحق شدند، تعبیر به فلاح شده است. زیرا فلاح هم از آن فرد است و هم از آن جامعه ولی صادق بودن، یک صفت فردی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهاردهم: ۹۲ / ۱۱ / ۱۷

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .
(الحشر، الآية: ۹)

مقدمه

بحث ما در آیات اجتماعی قرآن، آیات سوره حشر است. علاوه بر اینکه آیات اجتماعی قرآن در سایر سوره، پراکنده است. در سالهای گذشته در مورد آیات سیاسی بحث می کردیم و امسال در رابطه با آیات اجتماعی بحث را شروع کرده ایم.

دو سوره در قرآن است که آیاتش دلالت بر مسائل اجتماعی دارد؛ سوره مبارکه حشر و حجرات که پس از پرداختن به تفسیر دو سوره به آیات اجتماعی دیگر که در قرآن پراکنده است، خواهیم پرداخت. در همین راستا رسیدیم به آیه نهم از سوره مبارکه حشر.

آیات سیاسی مربوط به مدیریت جامعه است و آیات اجتماعی مربوط به شناخت مردم و اقشار تشکیل دهنده جامعه هستند.

در صدر اسلام، جامعه اسلامی از دو گروه مهاجرین و انصار تشکیل شده بود؛ در آیات قبل خصوصیات مهاجرین بحث شده بود و در این آیه خصوصیات انصار بیان شده است. این ویژگیها برای جامعه دینی لازم است.

در آیه ای که مربوط به مهاجرین بود، خداوند متعال به اسم مهاجر تصریح نمودند ولی در این آیه تصریحی به نام انصار نشده است بلکه صفت آنها بیان شده است.

در اینجا دو سؤال مطرح است؛

۱. چرا خداوند متعال نام مهاجرین را تصریح کرده است ولی نام انصار را به تصریح بیان

نفرموده است و فقط به بیان صفت آنها بسنده کرده است؟

۲. چرا در ذیل آیه مربوط به مهاجرین، خداوند متعال فرموده است: اولئك هم الصادقون و در

ذیل آیه مربوط به انصار، فرموده است: اولئك هم المفلحون؟

جواب سوال اول:

به خاطر اینکه در عنوانی که خداوند برای انصار قائل است (الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ) در این تعبیر ماهیت و شخصیت سازنده انصار را نسبت به تأسیس جامعه دینی به رخ می کشد؛ زیرا جامعه دینی به خودی خود تشکیل نشده و نخواهد شد، بلکه نیاز به فاکتورهایی دارد. توضیح اینکه؛ انسانها در بستری که بوجود آمده و رشد کنند، به همان جامعه وابسته بوده و طبق همان جامعه به زندگی

خودش ادامه می دهد. آیا جامعه دینی هم همینطور است یا خیر؟ باید به این نکته توجه داشت که بین جامعه دینی و لائیک تفاوتی وجود دارد. در جامعه لائیک جمع شدن افراد دور هم به خاطر برآورده شدن نیازهای مادی خود است؛ لذا در تاریخ می بینیم که افرادی مختلف با دیدگاههای مختلفی دور هم جمع می شدند تا به منافع مشترکی که دارند برسند. ولی جامعه دینی یک جامعه تأسیسی است؛ یعنی غیر از منافع زیستی، یک انگیزش دیگری وجود دارد که همان حرکت اجتماعی به سمت مبدأ آفرینش و تأمین رضایت خداوند متعال می باشد. پس اینطور نیست که هر کجا مسلمین دور هم جمع شدن، بگوییم یک جامعه دینی تشکیل شده اند؛ بلکه باید این جمع شدن هدفمند باشد یعنی به خاطر احیاء امر الهی و تأمین رضایت خداوند متعال دور هم جمع شوند.

خداوند متعال در این آیه می خواهد بفرماید: اولین خصوصیت جامعه دینی، تأسیسی بودن آن است و این خصوصیت هم نسبت به افرادی که در صدر تشکیل این جامعه بوده اند، باید وجود داشته باشد و هم در افرادی که بعداً در این جامعه بوجود می آیند و لذا خداوند متعال از خصوصیت انصار تعبیر به تبوء کرده است که به معنای آماده سازی و آباد کردن است. یعنی انصار کسانی هستند که جامعه را آماده و آباد کردند و دوست دارند کسانی را که به سوی آنها هجرت کردند.

در این آیه کلمه «الایمان» به کلمه «الدار» عطف زده شده است و چون عطف به وسیله «واو» است، لذا دلالت بر جمع می کند؛ لذا این آیه دلالت بر این دارد که انصار قبل از آمدن مهاجرین، امت و جامعه اسلامی را آماده کرده بودند.

نکته ای که باید توجه داشت اینکه این دو کلمه (الدار و الایمان) با هم به معنای امت است. تا قبل از آمدن مهاجرین و اسلام به مدینه، نظام این شهر همانند سایر شهرهای دیگر، قبیله ای بود و زمانی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه آمدند، کسانی که از قبائل مختلف ایمان آوردند و انصار را تشکیل دادند، همه تحت یک جامعه واحد داخل شدند و رسول اکرم هم یک منشوری تهیه کردند که در واقع بیعت تمامی قبائل عربی و یهودی در آن مبنی بر رئیس بودن پیامبر رسمیت پیدا کرد؛ این منشور دارای هجده ماده بود که قبل از آمدن مهاجرین به مدینه شکل گرفت و جامعه دینی به این صورت شکل گرفت. اینکه می گوییم: جامعه دینی توسط انصار، قبل از آمدن مهاجرین بوجود آمده است از کلمه «من قبلهم» برداشت می شود.

گفتیم مراد از تبوء یعنی آماده سازی و آباد سازی؛ یعنی اینکه شرایط را برای تشکیل یک اجتماع اسلامی و دینی آماده و مهیا کردند که با آمدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه اسلامی تأسیس شد و در تاریخ هم داریم که قبل از هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عده ای حدود ۳۰۰ نفر که نماینده قبائل بودند، به مکه آمده و خدمت پیامبر اسلام رسیدند و با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند و مقدمات تشکیل حکومت و جامعه دینی را فراهم

کردند و بعد از اینکه وارد مدینه شدند، به آماده سازی و مقدمات تشکیل جامعه دینی پرداختند و حتی زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه هجرت کردند، چهار روز در بیرون مدینه اقامت گزیدند تا مهاجرین به صورت تدریجی به ایشان ملحق شدند و در همین فاصله بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به آماده سازی منشور حکومتی پرداخته و از قبائل مختلف عربی و یهودی پیمان گرفتند.

باید به این نکته مهم توجه داشت که این مطالبی که بیان شد، از این آیه شریفه استظهار می شود و نه اینکه تفسیر این آیه هم همین است؛ زیرا تفسیر کار معصوم (علیه السلام) است و لا غیر. بنابراین اینکه برخی از مفسرین در این آیه کلماتی - مانند تقدیراتی که فخر رازی در تفسیر کبیر، بیان داشته است - را مقدر گرفته اند را نمی توان ملاک قرار داد.

نتیجه اینکه جامعه دینی، آن جامعه ای نیست که فقط افراد آن مسلمان باشند، بلکه آن جامعه ای است که علاوه بر اینکه مردم آن مسلمان هستند، به احیاء امر خداوند متعال و رسول اکرم هم اقدام بورزند و به عبارت دیگر؛ یک جامعه تأسیسی باشد برای احیاء امر خدا و رسول. لذا وجود نازنین امام باقر (علیه السلام) فرمودند: بعد از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم مرتد شدند مگر سه نفر؛ مقداد و ابوذر و سلمان.

ارتد الناس بعد النبی إلا ثلاثه نفر: المقداد بن الأسود، و أبو ذر الغفاری، و سلمان الفارسی... (معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرجال؛ ج ۱۹، ص: ۳۴۵)

این تعبیر امام باقر (علیه السلام) دلالت بر این دارد که جامعه بعد از رسول اکرم، در دوران خلافت خلفای ثلاثه، جامعه دینی نبوده است. هر چند که مسلمانان در آن بوده اند.

و اما جواب سوال دوم:

در آیه قبلی، ویژگیهایی که برای مهاجرین بیان شده است، اشاره به خصوصیات و ویژگیهای فردی دارد که ممکن است در انصار هم وجود داشته باشد. ولی ویژگیهایی که برای انصار بیان شده است، خصوصیات اجتماعی است و چون جامعه را انصار درست کرده بودند و مهاجرین بعداً به انصار ملحق شدند، تعبیر به فلاح شده است. زیرا فلاح هم از آن فرد است و هم از آن جامعه ولی صادق بودن، یک صفت فردی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفدهم: 1 / 12 / 92

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجْزَوْنَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .
(الحشر، الآية: 9)

مقدمه

بحث ما در آیات اجتماعی قرآن، آیات سوره حشر است.

درباره سه فراز اول این آیه در جلسه گذشته بحث کردیم.

اکنون ادامه بحث:

فراز چهارم «يُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»

ایثار - علی رغم آنچه علمای اخلاق فرموده اند که یک اصل اخلاقی است - یک اصل رفتاری است؛ توضیح اینکه: اصول اخلاقی، اصولی است که بنیان و اساس آن در روحيات و شئون روانی انسان است و آثار آن در رفتار جاری می شود مانند: سخاوت و ترحم و ... ولی اصول رفتاری دارای منشأ اعتقادی است. یعنی اینکه اصل رفتاری، اصلی است که بیش از آنکه مبنا و منشأ اخلاقی داشته باشد، منشأ اعتقادی دارد. اصل ایثار هم دارای منشأ اعتقادی است.

البته باید توجه داشت اینطور نیست که ایثار اصلاً ریشه اخلاقی نداشته باشد، بلکه بنیان اصلی آن اخلاق نمی باشد و بلکه اعتقادات است به نحوی که اگر ایثار دارای ریشه اخلاقی نشد، یا منشأش عادت است و یا اعتقاد و باورمندی است.

در هیچ فرهنگی غیر از فرهنگ اسلام، اصل ایثار از اصول رفتاری دانسته نشده است و در اسلام، منشأ اصلی ایثار، عادت نمی باشد لذا یک ریشه برای ایثار می ماند و آن اعتقادات و باورمندی است و لذا شاهد هستیم کسانی که از اعتقادات قویتری برخوردار هستند، روحیه ایثار بالاتری دارند.

نکته ای که در اینجا وجود دارد اینکه: بحث ایثار تا چه حد باید از نظر فرهنگ دینی اجراء شود؟ به عبارت دیگر؛ آیا ایثار یک جریان احساسی است یا یک جریان عقلانی است؟

برخی ایثار را یک جریان عاطفی می دانند. مثلاً وقتی فردی مقابل گرسنگی کسی قرار گرفت و برای او دلسوزی می کند و به او کمک می کند، در واقع احساسات او باعث شده است که چنین کمکی صورت گیرد. این در حالی که است که در آموزه های اسلامی، ایثار یک جریان عقلانی دانسته شده است؛ پس ریشه ایثار شد اعتقادات که بستر اجراء آن بر اساس عقلانیات است.

روایتی که در ذیل این آیه آورده شده است، مؤید این مطلبی است که بیان کردیم.

سماعه می گوید: از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم: کسی که فقط به اندازه قوت یک روزش درآمد دارد، آیا می تواند این قوت را به کسی بدهد که حتی قوت یک روز را هم ندارد؟ و آیا کسی که فقط به اندازه قوت یک ماه درآمد دارد، می تواند این قوت را به کسی بدهد که قوت یک ماه را ندارد؟ و آیا کسی که فقط به اندازه قوت یک سال درآمد دارد، می تواند این قوت را به کسی بدهد که قوت یک ماه را ندارد؟ یا اینکه بر خورداری از این مقدار، مشکلی ندارد و بر آن سرزنش و ملامت نمی شود؛ یعنی اگر به اندازه نیازش نگه داشت و در کنار او گرسنه ای بود و از گرسنگی جان داد، اشکالی ندارد.

پس در واقع سؤال سماعه، سؤال از مرز ایثار است.

حضرت (علیه السلام) فرمودند: اینجا دو صورت است؛ هم می تواند بدهد و هم ندهد ولی بهتر و افضل آن کسی است که ایثار کرده و بر خود سخت بگیرد تا اینکه به دیگران کمک کند همانطور که خداوند متعال فرموده است: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ». صورت دیگر این است که اگر ایثار نکرد، ملامت نخواهد شد؛ زیرا به اندازه کفاف داشته است. و دست بالا بهتر است از دست پایین یعنی اگر دهنده باشی، بهتر از این است که بگیری و در نهایت حضرت (علیه السلام) مرز ایثار را اینطور بیان می دارند: «أَبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ» یعنی اگر می خواهی ایثار کنی کسی را که عائله او بیشتر است، مقدم بدار.

این فراز از عبارت به یک نکته دقیق اشاره دارد و آن اینکه: آنجایی که بر خودت می خواهی ایثار کنی، ایثار کن و بده. مثلاً اگر خودت یک غذایی داری و گرسنه ای را هم دیدی، خوب است آن غذا را به او بدهی و خود گرسنه باشی و با گرسنگی بسازی. ولی اگر می خواهی از حق خانواده بزنی، باید ببینی عائله مند تر کیست؟ اگر خانواده خودت است، باید آنها را مقدم بداری؛ پس نباید در جایی که با ایثار، خانواده خودت گرسنه می ماند و یا مشکلی دیگر برای آنها بوجود می آید، ایثار کنی.

اکنون متن روایت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) - عَنِ الرَّجُلِ لَيْسَ عِنْدَهُ إِلَّا قُوَّةُ يَوْمِهِ أَوْ يَعْطِفُ مَنْ عِنْدَهُ قُوَّةُ يَوْمِهِ عَلَى مَنْ لَيْسَ عِنْدَهُ شَيْءٌ وَيَعْطِفُ مَنْ عِنْدَهُ قُوَّةُ شَهْرٍ عَلَى مَنْ دُونَهُ وَالسَّنَةُ عَلَى نَحْوِ ذَلِكَ أَمْ ذَلِكَ كُلُّهُ الْكَفَافُ الَّذِي لَا يُلَامُ عَلَيْهِ فَقَالَ هُوَ أَمْرٌ إِنَّ أَفْضَلَ لَكُمْ فِيهِ أَحْرَصُكُمْ عَلَى الرَّغْبَةِ وَالْأَثَرَةَ عَلَى نَفْسِهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ - وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَالْأَمْرُ الْآخِرُ لَا يُلَامُ عَلَى الْكَفَافِ وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى وَأَبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ. (الكافي، ج ٤، ص: ١٨)

خلاصه اینکه فراز «يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» اشاره به خصوصیت ایثار در وجود انصار دارد؛ زیرا ایثار - همانطور که بیان کردیم - یک اصل رفتاری است که در اجتماع می تواند

وجود پیدا کند و چون طبق فراز «الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ» این انصار بودند که جامعه آن روز را بوجود آوردند، لذا این ایثار هم جزء خصوصیات آنها شمرده شده است.

شأن نزول این آیه: روایتی داریم از وجود نازنین حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) که شأن نزول این آیه را بیان داشته اند.

این روایت مرسله است و در سلسله آن، تعبیر به اخبرنا شده است؛ روایتی که تحت عنوان اخبرنا آمده ولو اینکه معین شده کی خبر داده، ولی اشاره دارد به اینکه سلسله وصل نمی باشد و این نوع روایات بیشتر در میان اهل تسنن رواج دارد.

مردی خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و از گرسنگی شکایت کرد. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فردی را به منزلهای خانمهای خودشان فرستادند تا کمکی برای این مرد سائل فراهم کنند. آنها گفتند: نزد ما چیزی جز آب نیست. حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چه کسی این مرد را امشب مهمانداری می کند؟ حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) عرضه داشتند: من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و سپس نزد حضرت صدیقه طاهره، فاطمه زهرا (سلام الله علیها) آمد و گفت: چه در منزل داریم؟ حضرت زهرا (سلام الله علیها) گفت: فقط غذای بچه ها؛ ولی ما مهمان خود را گرامی می داریم. حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: آنها را بخوابان و چراغها را خاموش کن. (سپس حضرت علی (علیه السلام) غذا را برای آن مرد آورد) زمانی که صبح شد حضرت علی (علیه السلام) خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و جریان دیشب را تعریف کرد. حضرت هنوز از محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خارج نشده بودند که این آیه نازل شد که شأن نزول فراز «يُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می باشد.

اکنون متن روایت:

الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ الطُّوسِيِّ فِي الْأَمْثَالِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْمُفِيدِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمُقَرِّي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَهْلٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ عَاصِمِ بْنِ كَلَيْبٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَشَكَاَ إِلَيْهِ الْجُوعَ - فَبَعَثَ إِلَيْ يَبُوتِ أَرْوَاجِهِ - فَقُلْنَا مَا عِنْدَنَا إِلَّا الْمَاءُ - فَقَالَ مَنْ لِهَذَا الرَّجُلِ اللَّيْلَةَ - فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلِيهِ السَّلَامُ) أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) - وَآتَى فَاطِمَةَ فَقَالَ لَهَا مَا عِنْدَكَ - فَقَالَتْ مَا عِنْدَنَا إِلَّا قُوتُ الصَّيِّئَةِ - لَكِنَّا نُؤْتِرُ ضَيْفَنَا فَقَالَ عَلِيُّ (عَلِيهِ السَّلَامُ) - نَوْمِي الصَّيِّئَةِ وَأَطْفِيئِي الْمَصْبَاحَ - فَلَمَّا أَصْبَحَ عَلِيُّ (عَلِيهِ السَّلَامُ) غَدَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) - فَأَخْبَرَهُ الْحَبِيرَ فَلَمْ يَبْرَحْ حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ وَ يُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ - وَ مَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ - فَأَوْلِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (وسائل الشيعة؛ ج ٩، ص: ٤٦٢)

البته باید توجه داشت که حدود و مرزهایی که برای ما مشخص شده است، غیر از مرزهایی است که برای معصوم (علیه السلام) مطرح است.

خلاصه اینکه این آیه اشاره به مسأله ایثار در نزد انصار می باشد.

روایتی دیگر داریم که ضمن بیان کردن ارزش ایثار، تأییدی است بر این که شأن نزول این آیه وجود نازنین حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) است.

نقل شده است که برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دینار و زیورهای آوردند در حالی که اصحاب آن حضرت گرد ایشان بودند. حضرت آنها را بین اصحاب تقسیم کرد تا اینکه همه مالها تمام شد. پس از اتمام اموال، مردی از فقراء مهاجرین خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که در آن جمع نبود. تا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وی را دید فرمود: کدام یک از شما سهم خودش را به این مرد می دهد؟ حضرت علی (علیه السلام) این سخن را شنید و لذا عرضه داشت: من سهم خودم را می دهم. پس سهم خود را به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دادند و رسول اکرم هم آنها را به آن فقیر عطا فرمودند و سپس فرمودند: ای علی خداوند متعال تو را سبقت گیرنده در خیر قرار داده است که از مال خودت می گذری، تو پایه استوار دین هستی و مال پایه ظالمان و ظالمان کسانی هستند که به تو حسد می ورزند و به تو ظلم می کنند و بعد از من، حق تو را پایمال می کنند.

اکنون متن روایت:

حدثنا محمد بن أحمد بن ثابت، عن القاسم بن إسماعيل، عن محمد بن سنان، عن سماعة بن مهران، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر (عليه السلام)، قال: «أوتى رسول الله (صلى الله عليه وآله) بمال و حلال، و أصحابه حوله جلوس، فقسمة عليهم حتى لم يبق منه حلة و لا دینار، فلما فرغ منه جاء رجل من فقراء المهاجرين و كان غائباً، فلما رآه رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال: أیکم يعطى هذا نصيبه و يؤثره علی نفسه؟ فسمعه علی (عليه السلام) فقال: نصيبی. فأعطاه إياه، فأخذ رسول الله (صلى الله عليه وآله) و أعطاه الرجل، ثم قال: یا علی، إن الله جعلك سباقاً للخیر، سخاء بنفسك عن المال، أنت يعسوب المؤمنین، و المال يعسوب الظلمة، و الظلمة هم الذین يحسدونك و يبغون عليك و يمنعونك حقه بعدی». (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۲)

دو روایت دیگر در تأیید شأن نزول بودن حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) برای این آیه.

روایت اول:

روزی حضرت فاطمه زهراء (سلام الله علیها) به حضرت علی (علیه السلام) گفت: ای علی! به پیش پدرم برو و از ایشان چیزی بگیر. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: باشد. سپس پیش رسول اکرم

(صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و مطلب را بازگو کردند و ایشان هم یک دینار به حضرت علی (علیه السلام) دادند و فرمودند: ای علی برو و با این پول برای خانواده ات غذایی تهیه کن.

حضرت علی (علیه السلام) از نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خارج شدند و در راه مقداد بن اسود را ملاقات کردند. مقداد به حضرت علی (علیه السلام) عرض حاجت کرد. حضرت هم همان یک دینار را به مقداد دادند و خود به مسجد رفتند و خوابیدند. حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم منتظر ایشان بودند و چون دیر کردند، رفتند به سوی مسجد و دیدند که حضرت علی (علیه السلام) خوابیده اند. پس او را بیدار کردند. حضرت بیدار شدند و نشستند. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای علی چه کردی؟ حضرت هم قضیه را تعریف کردند. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: جبرئیل آنچه را که تو گفتی به من خبر داده است و خداوند متعال در رابطه با تو این مطلب را نازل کرده است که «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

اکنون متن روایت:

عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى: وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ، قال: "بيننا علي عليه السلام عند فاطمة عليها السلام إذ قالت له: يا علي، اذهب إلى أبي فابغنا منه شيئاً. فقال: نعم. فأتى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأعطاه دیناراً، وقال له: يا علي، اذهب فابتع به لأهلك طعاماً. فخرج من عنده فلقية المقداد بن الأسود (رحمه الله) وقاما ما شاء الله أن يقوما، وذكر له حاجته فأعطاه الدينار وانطلق إلى المسجد فوضع رأسه فنام. فانتظره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم يأت ثم انتظره فلم يأت، فخرج يدور في المسجد فإذا هو بعلي عليه السلام نائم في المسجد، فحركه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقعد فقال له: يا علي، ما صنعت؟. فقال: يا رسول الله، خرجت من عندك فلقيني المقداد بن الأسود فذكر لي ما شاء الله أن يذكر فأعطيته الدينار. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أما إن جبرائيل قد أنبأني بذلك وقد أنزل الله فيك كتاباً: وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (من فقه الزهراء عليها السلام؛ ج ۵، ص: ۱۲۷ و

البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۲)

روایت دوم در جلسه آینده ان شاء الله تعالی.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نوزدهم: ۲۲ / ۱۲ / ۹۲

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا
لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ . (الحشر، الآية: ۱۰)

مقدمه

بحث ما در آیات اجتماعی قرآن، آیات سوره حشر است و همانطور که قبلا بیان کرده ایم این سوره، منسجم ترین سوره از جهت آیات اجتماعی قرآن است.

تا کنون نه آیه را مورد بررسی قرار داده ایم و اکنون بررسی و تفسیر آیه دهم از این سوره مبارکه؛ اما قبل از آن بیان یک نکته الزامی است و آن اینکه؛ از آیه هشتم تا دهم، در مورد وحدت اجتماعی بحث شده است و این مسأله (وحدت) از هر لحاظ که به موضوع نگاه کنیم، یک اصل است برای جامعه اسلامی و البته تحقق آن بسیار سخت است. زیرا افراد از حیث بینش و گرایش بسیار متفاوت هستند علاوه بر این در زندگی اجتماعی آنچه مطرح است، تضاد منافع است و این خود باعث شده تحقق وحدت بسیار مشکل باشد و لذا می بینیم که سفارش به این موضوع بسیار زیاد بوده ولی در متن جامعه بندرت شاهد بوجود آمدن آن بوده ایم.

در حالات حضرت صدیقه طاهره، فاطمه زهرا (سلام الله علیها) داستانی بیان شده است.

فردی می گوید: روزی، نزدیکی غروب به بقیع رفتم و دیدم خانمی با بی تابی در حال گریه هستند، جلو رفتم و دیدم دخت گرامی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. من هم شروع کردم به نصیحت که شما خاندان بزرگی هستید و گریه برای شما جایگاهی ندارد.

حضرت (سلام الله علیها) فرمودند: فکر کرده ای گریه من به خاطر از دست دادن پدر و یا مظلومیت شوهرم می باشد؟! نه. هرگز؛ بلکه گریه من به خاطر این است که پس از کنار گذاشتن علی (علیه السلام) دیگر در امت دو نفر هم پیدا نمی شوند که با هم اتحاد داشته باشند.

و علت اینکه وحدت در جامعه اسلامی وجود ندارد، به خاطر نبودن عوامل آن است. در تفسیر این آیه در صدد بیان عوامل وحدت هستیم.

عامل اول محبت است؛ یک گرایش قلبی که دلهای مسلمین را مثل زنجیر به هم متصل می کند. جامعه اولیه مسلمین را دو گروه انصار و مهاجرین تشکیل می دادند؛ قبلا در مورد یکی از خصوصیات انصار که تولید محبت می کرد مفصلاً بحث شد و آن فراز «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ» بود.

عامل دوم خدمت است؛ در جایی که تضاد منافع بوجود آید، اگر مردم خدمت کنند، سبب ایجاد وحدت می شود. قبلا در فراز «الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ» به این عامل اشاره کردیم.

عامل سوم، دوری از انگیزه های باطنی در جهت تأمین منافع. اگر بنا شد اشخاص در باطن خودشان یک سلسله گرایشاتی ایجاد شود که بخواند بر اساس آن توسط دیگران منافع خود را تأمین کنند، دیگر وحدتی در جامعه بوجود نخواهد آمد. به این عامل هم در فراز «لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا» مفصلاً اشاره کردیم.

عامل چهارم، دوری از بخل، اگر بنا شد هر کس هر چه دارد را از آن خود بداند، دیگر نمی تواند با دیگری شریک شود و لذا طبیعتاً وحدتی در جامعه شکل نخواهد گرفت. به این مطلب در فراز «وَمَنْ يُوقِ شَحْ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، اشاره کردیم.

عامل پنجم، برای یکدیگر خوب بخواهند، اگر چنین حساسیتی در افراد بوجود آمد که در مقابل کسر و نقص دیگران، همه خود را مسئول بدانند و در صدد رفع آن برآیند، وحدت ایجاد خواهد شد. به این مطلب در فراز «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» در آیه دهم اشاره شده است. عامل ششم، ایثار است که در فراز «يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» به آن در جلسات قبلی اشاره کردیم.

عامل هفتم، اخوت و حالت برادری است. مسأله اخوت با دوستی فرق دارد. زیرا نهایت دوستی این است که خیلی هم را قبول دارند ولی برادری یک چیز دیگر است و لذا حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سفارش کردند که امت با هم برادر باشند. عامل هشتم، نبودن کوچکترین کینه که در فراز «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا»، آیه دهم به آن اشاره شده است.

با وجود این عوامل هشتگانه، وحدت در جامعه اسلامی محقق خواهد شد. جامعه ای که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ایجاد کردند، یک جامعه پویا و انقلابی بود و جوامع بعد از ایشان هم باید این خصوصیات را حفظ کنند و دائماً در حال پیشرفت باشند. با توجه به آنچه بیان شد، می گوییم: جامعه انبیاء، امت نامیده شده است و همانطور که می دانیم، اصطلاحات و نامهایی که در حکومت و جامعه مطرح است، هدفمند بوده است. در اینجا به چند واژه اشاره می کنیم.

قبیله:

در قدیم مردم برای حفظ کردن خود از درندگان و یا دشمنان، درّه هایی را که فقط یک راه ورودی داشت، برای زندگی انتخاب می کردند. و برای اینکه غافلگیر نشوند. در های خانه هایشان را به همان سوی ورودی درّه می ساختند. و لذا به چنین اجتماعاتی قبیله إطلاق گردید.^۱

^۱ قبیله از ماده قبله می باشد که به تعبیر حضرت امام خمینی (قدس سره)، قبله مصدر میمی است. و دلالت بر حالت و طرز ایستادن یا نشستن خاصی دارد. و اینکه به کعبه إطلاق قبله شده است، به خاطر ایستادن مسلمین به سمت آن می باشد.

طائفه:

برخی مردم برای دسترسی به آب، دور مکانهایی که آب وجود داشت، جمع می شدند (همانند کسی که در طواف است) و لذا به آنها طائفه می گفتند.

ملت:

به عده ای که از یک نژاد بوجود می آیند و با هم زندگی می کنند، ملت گفته می شود.

أمت:

در فرهنگ قرآن، اجتماع واحد، أمت می باشند. از ماده أمّ (قصد) زیرا جامعه قرآنی قاصد است. هر جا قصد باشد، دو عنصر هدف و حرکت نیز وجود دارد. و لذا اولین اصل در این جامعه هدایت می باشد. زیرا بدون هدایت نمی توان حرکت کرد و بدون حرکت نمی توان به هدف رسید.

پس امت یک جامعه پویا است چون هم هدف دارد و هم حرکت که باید در هر نسلی حفظ شود. یعنی اگر نسلی از این امت از نسل قبلی فاصله گرفت و جدا شد، دیگر حرکت و پویایی از بین خواهد رفت و لذا بدخواهان در طول تاریخ دست روی گسست نسل داشته اند و در موارد زیادی هم موفق بوده اند. انقلاب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم با یک گسست نسل دچار رکود می شد و لذا خداوند متعال در این آیه می فرماید: «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ». از این فراز معلوم می شود که نسل بعدی وابسته به نسل قبلی هستند زیرا گفت شده: الذین سبقونا بالایمان.

نکته فخر رازی در مورد این فراز:

وی می گوید: فراز «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» دلالت می کند که اگر کسی به اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عداوت داشته باشد، از مسلمین نیست و از ایمان خارج است.

نقد حضرت استاد بر کلام فخر رازی:

در آیه فراز گفته شده: کسانی که بعدا می آیند، طلب مغفرت می کنند برای سبقت گیرندگان در ایمان. حال جای این سؤال است که آیا این افراد کسانی هستند که قابل مغفرت می باشند و یا خیر؟ توضیح اینکه: در میان صحابه، منافقین هم بوده اند و طبیعتا مورد مغفرت قرار نمی گیرند و لذا مراد از «لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ»، هر کسی نیست بلکه فقط مؤمنین واقعی می باشند و لذا خشم گرفتن نسبت به برخی از صحابه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) که در دسته منافقین قرار داشتند، امری کاملا عادی است و باعث خروج از دایره مسلمین و مؤمنین نمی باشد.

حال جای این سؤال است که منافق کیست؟

روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به نقل از فریقین - آنها هم به صورت متواتر - داریم که با توجه به آن منافق شناخته می شود.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب به امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب می فرماید: ای علی! تو را دوست ندارد مگر مؤمن و تو را دشمن ندارد مگر کافر یا منافق.

اکنون متن روایت:

یا علی یا یحبک إلا مؤمن و لا یبغضک إلا کافر أو منافق. (الأملی للشیخ الطوسی؛ ص: ۵۴۸)

اینکه منافق از کافر جدا طرح شده است به خاطر این است که کسانی از اصحاب پیامبر بودند ولی با حضرت علی (علیه السلام) بغض ورزیدند، جزء دسته منافق هستند. به عبارت دیگر؛ اگر کسانی هستند که با حضرت علی (علیه السلام) به مخالفت پرداختند و عدّه ای از مسلمین این گروه را کافر نمی دانند، باید آنها را جزء دسته منافقین به حساب آورند.

در نتیجه فراز «الَّذِينَ سَبُّوْنَا بِالْإِيمَانِ»، شامل منافقین نمی شود و لذا کلام فخر رازی رد می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه بیستم: ۹۳ / ۱ / ۲۸

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ . (الحشر، الآية: ۱۰)

مقدمه

بحث ما در آیات اجتماعی قرآن، آیات سوره حشر است و همانطور که قبلاً بیان کرده ایم این سوره، منسجم ترین سوره از جهت آیات اجتماعی قرآن است.

نکته مورد بحث در این جلسه، سبقت در ایمان است.

در رابطه با خصوصیت نسل های بعد، این نکته بیان شده است که از خداوند متعال می خواهند برادران دینی سبقت گیرند در ایمان آمرزیده شوند.

نکاتی که باید مورد توجه قرار گیرد، عبارتند از:

۱. آیا همه کسانی که سبقت در ایمان داشته اند، امتیاز ویژه ای دارند یا خیر؟ به عبارت دیگر؛

آیا صرف سبقت در ایمان، یک امتیاز ویژه به حساب می آید یا خیر؟

۲. آیا ایمان نسلهای اولیه، کاملتر از ایمان نسلهای بعدی است یا خیر؟

۳. آیا این سبقت از حیث زمان است و یا از اعم از آن؟ و اگر از حیث زمان است، آیا مراد

خصوص سبقت نسلی بر نسل دیگر در ایمان است و یا سبقت افراد از یک نسل بر افراد دیگر

از همان نسل را هم شامل می شود؟

۴. اگر سبقت به ایمان امتیاز است، آیا می توانیم جامعه را از حیث سبقت در ایمان طبقه بندی

کنیم یا خیر؟

اینها نکاتی هستند که باید مورد بحث و بررسی قرار گیرند.

مسئله اول: اصل سبقت در ایمان.

علت اینکه اصل سبقت در ایمان امتیاز است، بستر ساز بودن افراد سابق در ایمان، برای نسلهای بعدی است که قبلاً در فراز «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ» از آیه نهم، به آن اشاره شده است.

لذا در رساله حقوقی امام سجاد (علیه السلام)، حق ولد و والد مشخص شده است. آنچه از مجموع

حقوق ولد بر والد بدست می آید، این است که والد عامل اساسی ایمان ولد است و این در سلسله

نسلها تداوم دارد. غیر از این نفس ایمان و عمل در جهت تربیتی نسل بعدی مؤثر است. بزرگترین

جریان تربیتی در یک خانواده، چرخش و جریان فرهنگی خود خانواده است و امرها و نهی ها خیلی

در تربیت فرزند تاثیر ندارد.

مسأله دوم: مراد از سبقت، سبقت در ایمان فقط از حیث زمان نیست، بلکه مطلق سبقت است. متأسفانه یکی از احتجاجات مهاجرین علیه انصار برای غضب خلافت، همین سبقت زمانی در ایمان بود؛ در حالی که مشخص است صرف تقدم زمانی در ایمان ملاک نمی باشد.

لذا امام حسن (علیه السلام) محاوره ای در مجلس معاویه دارند در مورد همین آیه شریفه که خلاصه آن از این قرار است:

زمانی که صلح امام حسن (علیه السلام) انجام گرفت و امام (علیه السلام) خانه نشین شدند، معاویه که ضمام امور را بدست گرفته بود، از هر فرصتی استفاده می کرد تا به امام (علیه السلام) ضربه بزند؛ زیرا درست است که حکومت به طور کامل در اختیار معاویه بود، ولی آن کسی که در دلها جا داشت و بر دلها حکومت می کرد، امام حسن (علیه السلام) بودند؛ زیرا مردم به هر جهت که توجه می کردند- اعم از نسل و منش و ...- امام (علیه السلام) را برتر می دانستن. بعلاوه اینکه مقام امامت و ولایت ایشان، مقام معنوی و جایگاهشان را در میان مردم زیادتر می کرد و لذا معاویه در مقام شکستن ابهت امام حسن (علیه السلام) بود و بارها شد که در حضور آن حضرت به جسارت به پدر گرامی ایشان، حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) می پرداخت و اطرافیان معاویه هم در این جسارتها به او کمک می کردند و به نقد گذشته می پرداختند و مشکلات را به حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) نسبت می دادند. به عبارت دیگر؛ عده ای به معاویه بوسیله نقد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تقرب می جستند.

وجود نازنین حضرت علی (علیه السلام) در عین اینکه قدرت داشتند، به خاطر مصحلت مسلمین سکوت می کردند و تمامی جسارتها را تحمّل می کردند. روزی امام حسن (علیه السلام) وارد مسجد شدند، خطیبی در حال سخنرانی بود و با دیدن امام حسن (علیه السلام) شروع کرد به فحاشی و جسارت نسبت به حضرت علی (علیه السلام) و البته امام حسن (علیه السلام) هم به دفاع می پرداختند و از حقوق از دست رفته پدر بزرگوارشان و خودشان سخن می گفتند.

روزی در مجلس معاویه فردی به حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) جسارت کرد و حضرت در خطبه ای کوبنده و استوار به بیان فضائل پدر بزرگوارشان پرداختند. بخشی از کلام گوهر بار حضرت امام حسن (علیه السلام) چنین است:

... پدر من که دارید به ایشان جسارت می کنید، کسی است که از همه زودتر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تصدیق کرد و با جان خودش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حفظ کرد و این به خاطر اعتمادی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به پدرم داشتند و به خاطر این بود که حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به ناصح بودن پدرم برای خداوند متعال و رسول، علم داشتند و پدرم نزدیک ترین نزدیکان به خداوند متعال است. خداوند متعال در قرآن می فرماید:

«الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» پس پدرم سابق ترین سابقین به سمت خداوند متعال و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) است و خداوند متعال فرموده است: «... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا...» (الحديد: ۱۰)

پس پدرم اولین مسلمان و مؤمن است و اولین کسی است که به سمت خداوند متعال و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هجرت کرده است ... پس خداوند متعال فرمود: «... وَ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ فِي قُلُوبِنَا غَلًّا لَلَّذِينَ آمَنُوا...» پی مردم از همه امتهای استغفار می کنند برای پدرم به خاطر سبقتی که در ایمان دارد و کسی بر ایشان در ایمان مقدم نشده است.

محل بحث ما جمله آخر امام حسن (علیه السلام) است؛ آنجا که حضرت می فرمایند: «فكما عنى الله عزوجل فضل السابقين على المتخلفين و المتأخرين، فكذلك فضل سابق السابقين على السابقين». همانطور که پدرم بر متخلفین و متأخرین فضیلت دارد و مقدم است، بر سایر سابقین هم مقدم هستند.

اکنون متن روایت:

فصَدَّقَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) سَابِقًا وَ وَقِيَهُ بِنَفْسِهِ. ثَقَّةٌ مِنْهُ بِهِ وَ تَمَآئِنُهُ إِلَيْهِ لِعِلْمِهِ بِنَصِيحَتِهِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ رَسُولِهِ وَ أَنَّهُ أَقْرَبُ الْمُقْرَبِينَ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «... الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ...» فَكَانَ ابْنُ سَابِقِ السَّابِقِينَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَ قَاتَلُوا...» (الحديد: ۱۰) فَأَبَى كَانِ أَوْلَهُمْ إِسْلَامًا وَ إِيْمَانًا وَ أَوْلَهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هِجْرَةٌ وَ لِحُوقًا وَ أَوْلَهُمْ عَلَى وَجْدِهِ وَ وَسَعَةِ نَفَقَةٍ قَالَ سَبْحَانَهُ: «... وَ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ فِي قُلُوبِنَا غَلًّا لَلَّذِينَ آمَنُوا...» فَالْنَّاسُ مِنْ جَمِيعِ الْأُمَمِ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُمْ لِسَبْقِهِ إِيَاهُمْ إِلَى الْإِيْمَانِ بِنَبِيِّهِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يَسْبِقْ بِهِ أَحَدٌ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ...» سَابِقِ جَمِيعِ السَّابِقِينَ فَكَمَا عَنَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَضْلَ السَّابِقِينَ عَلَى الْمُتَخَلِّفِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ، فَكَذَلِكَ فَضْلَ سَابِقِ السَّابِقِينَ عَلَى السَّابِقِينَ. (تفسیر برهان، جلد ۷، ص ۵۰۴)

مسئله سوم: آیا هر سبقت بر ایمان دارای اهمیت است؟

اگر گفته می شد «لإخواننا الذين سبقوا بالإيمان» مطلق ایمان را شامل می شد ولی گفته شده است: «سبقونا بالإيمان»، پس هر نوع ایمان را شامل نمی شود، بلکه فقط ایمانی را شامل می شود که در نسلهای بعدی تأثیرگذار بوده و نقش داشته است؛ که مصداق بارز آن و بلکه بهترین و بالاترین آن، ایمان حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب می باشد.

قرآن، هم با فطرت منطبق است و هم با نقل و لذا تمام ایمان مسلمین مدیون ایمان و مجاهدتهای حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) می باشد و با ارزشترین ایمان می باشد.

پس آمدن ضمیر «نا» در فراز «سبقونا» کاشف از این است که ایمان کسانی مهم است که در مؤمن شدن نسلهای بعدی تأثیر مستقیم داشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه بیست و یکم: ۹۳ / ۲ / ۴

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ . (الحشر، الآية: ۱۰)

داشتیم درباره ویژگیهای اجتماعی این آیه بحث می کردیم و آخرین بحث اجتماعی ما در این آیه فراز «لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» می باشد. یک نکته به عنوان مقدمه:

عامل قدرت اجتماعی یک جامعه، بهم پیوستگی اجتماعی است. یعنی در مقام ارزیابی کدام جامعه نیرومندتر است؟ آیا جامعه ای که در زمینه اقتصادی قویتر است و یا جامعه ای که بهم پیوسته باشد، قویتر است؟

مسئله هر چه بهم پیوستگی یک جامع بیشتر باشد، از قدرت بیشتری برخوردار است زیرا ملاک قدرت یک جامعه، مردم هستند و اتحاد آنها و طبیعتاً هر چه مردم به هم نزدیکتر باشند، جامعه قدرتمندتری تشکیل خواهد شد و قویترین جامعه را از این جهت، جامعه دینی دارد.

توضیح اینکه: در جوامع بی دین (لائیک)، از یک طرف همزیستی مردم فقط بر اساس منافع است و اقتصاد عامل تشکیل جامعه است و زیربنای اتحاد جامعه را تشکیل می دهد و از طرفی آنچه ملاک هر فردی در این جامعه است، اشتراک در منافع مادی است و تا آنجا جامعه پایدار است که منافع مادی پایدار باشد و در یک کلام هر کسی به فکر خودش است و چون چنین است، افراد به خاطر تضارب و تضاد در منافع اقتصادی از هم متنفر می شوند و جامعه در شرف تزلزل قرار می گیرد و گسست اجتماعی شکل می گیرد. شاهد این مطلب هم اینکه بارها شاهد بوده ایم در چنین جوامعی، کارگران در مقابل سرمایه داران دست به اعتصاب و اعتراض می زنند.

و از طرف دیگر، افراد در جامعه لائیک از درون، هم بهم پیوسته نمی باشد و اتحاد ایمانی ندارند. ولی در جامعه دینی، بهم پیوستگی از درون وجود دارد؛ زیرا محور تجمع در امت، ایمان است و ضمن اینکه در تأمین زندگی و معاش به هم کمک می کنند، به خاطر اتصال دلهایشان به یکدیگر، یک جامعه قوی را بوجود می آورند و اصلاً به خاطر وجود این وابستگی درونی بود که انقلاب توانست به پیروزی برسد هر چند در منافع مادی، تضادهایی وجود داشته و دارد.

به خاطر وجود همین حالت در جامعه دینی است که خداوند متعال در این فراز از قول مؤمنین بعدی در حق مؤمنین قبلی اینطور آمده است: «لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا»
معنای غل:

۱. مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم طبرسی، غل را به معنای کینه و عداوت گرفته اند.

۲. مرحوم راغب اصفهانی، غل را به معنای غش گرفته است.

اکنون جای این سؤال است که چرا با اینکه راغب، غل را به معنای غش گرفته است، این بزرگوار غل را به معنای کینه گرفته اند.

جهتش این است که اصل در اندیشه اسلامی در مورد انسان شناسی، صاف بودن باطن افراد است نسبت به یکدیگر؛ بخلاف آنچه آقای سارد در انسان شناسی مدرنیته می گوید. وی می گوید: در انسان شناسی مدرنیته، ارتباط بین انسانها، ارتباط بین دو درّنده است و ارتباط بین دو درّنده به دو صورت است.

۱. یا یکدیگر را بدرند و یکدیگر را حذف کنند و از هم تغذیه کنند.

۲. یا در مورد یک صید و طعمه با هم در رقابت قرار گیرند.

با این تفاوت که یک درّنده، از ابزار چنگال و دندان استفاده می کند و انسان علاوه بر سلاح و ... از قدرت عقل خود استفاده می کند.

اما انسان شناسی اسلامی عکس این است. در بینش اسلامی دل انسانها نسبت به یکدیگر باید صاف باشد و اگر در دل افراد این حالت از بین رفت، غل بوجود می آید و انسانها از فطرت خود دور خواهند شد. و این حالت (از بین رفتن حالت صفا و صمیمیت)، یعنی همان غل.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان یک تعبیر زیبا دارند.

غُل و غُل از یک منبع اشتقاقی هستند. غُل در واقع همان غُل است. غُل زنجیری مخصوص بوده که دست و گردن را به هم متصل می کردند و غُل هم به کینه و عداوتی گفته می شود که دست و پای افراد و انسانها را بسته و مانع ایجاد جامعه ای صمیمی می شود و اینطور معنی کردن شاهد این است که کلام ایشان غیر از آن چیزی است که راغب اصفهان می گوید.

مرحوم علامه طباطبایی هم هر نوع کینه و عداوت را غل نمی دانند، بلکه غل آن نوع کینه ای است که در مقام اجراء آن، انسانها به حيله و لطف متوسل شوند؛ یعنی یک حالت نفاق به این صورت که برای کینه توزی متوسل به لطف کردن می شود تا بدین وسیله کینه خود را عملی سازد.

در جامعه دینی، بین انسانها و افراد مؤمن، بدخواهی هایی که انسانها را در خط فریب دادن به یکدیگر قرار دهد، نباید وجود داشته باشد و یک جامعه آرمانی از لحاظ دین مبین اسلام، جامعه ای است که علی رغم وجود همه اختلاف سلیقه ها در زمینه های مختلف، از یک اتحاد باطنی برخوردار هستند و این به خاطر این است که در دل های افراد جامعه دینی نباید غل وجود داشته باشد و نوعاً هم وجود ندارد. پس انسانها نباید در صدد خیانت به هم و حذف یکدیگر باشند.

نکته بعدی اینکه چرا خداوند متعال جملاتی را که بیان کننده خصوصیت افراد نسلهای بعدی است را به صورت دعائی آورده است، در حالی که جملات مربوط به خصوصیات افراد سابق در ایمان را به صورت خبری آورده بود؟

علتش این است که دعا خصوصیتی دارد و آن اینکه؛ وقتی انسان یک چیزی را از خداوند متعال بخواهد، اول آنرا آرزو می کند و مطلوبش است و در اینجا هم همین طور است؛ یعنی خداوند متعال می خواهد بفرماید: در یک جامعه دینی انسانها به این صورت تربیت می شوند و باید بشوند که آنچه را برای خود بخواهند برای دیگران هم می خواهند و این به خاطر همان علقه و پیوند عاطفی است که بین مؤمنین برقرار است و لذا در این فراز گفته شده: «لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا» و سپس در نهایت بیان شده است «رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» که این فراز خود در واقع دلیل این خواسته است؛ یعنی ای خداوند! این خواسته هایی که ما از تو داریم، به خاطر مقام رأفت و رحمت توست.

نکته آخری که در این قسمت مطرح است اینکه در این فراز گفته شده: «الَّذِينَ آمَنُوا» و نه «الَّذِينَ اسلموا» و این خود اشاره دارد به رمزی در فرمایشات الهی که وقتی به روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) مراجعه می کنیم، درمی یابیم که مراد از ایمان، ایمان به معنای خاص است.

مراد از ایمان یعنی باورمندی خاصی که در دل انسانها نسبت به مبدا و معاد است و تنها در یک حزب و جناح واقع شدن نمی باشد و تا این باورمندی در جامعه بوجود نیاید، همبستگی اجتماعی که ملاک قدرت یک جامعه است بوجود نخواهد آمد. پس مراد از ایمان، ایمان خاص یعنی شیعه است و این معنی (ایمان خاص) در روایات هم در مقابل مخالف بیان شده است.

یک نکته اخلاقی برداشت شده از این آیه:

در جامعه اسلامی دو قشر خودی و غیر خودی داریم. جایی که ایمان مطرح است، امت واحده خواهیم داشت.

دو آیه در قرآن داریم که دلالت می کند بر اینکه نمی شود کسی ایمان به خداوند متعال داشته باشد، ولی ایمان به امامت نداشته باشد.

... وَالَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ. (الرعد، الجزء ۱۳، الآية: ۱)

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ. (المائدة، الآية: ۶۷)

در آیه اول گفته شده هر آنچه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل می شود، حق است و در آیه دوم - که درباره امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) است - مسأله ولایت و امامت از مصادیق ما انزل الیک می باشد و بلکه مهمترین مصادیق است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه بیست و دوم: ۹۳ / ۲ / ۱۱

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ
لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. (الحشر، الآية: ۱۱)

مقدمه

ذات مقدس پروردگار در این آیه در مقابل آیه قبل که درباره مؤمنین و جریان انصار و خصوصیات آنها بود، به بیان خصوصیات منافقین پرداخته است.

البته در مورد خصوصیتی که منافقین از نظر ارتباط با بنی نضیر داشتند، صحبت خواهیم کرد و خواهیم گفت منافقین به یهودیان قول و قراردادهایی بستند که در نهایت هیچکدام آنها را انجام ندادند؛ یعنی حتی به هم پیمانان و همفکران خودشان هم خیانت کردند.

اما در عین حالی که خداوند متعال در این آیه این مطالب را بیان داشته اند، تعابیری به کار برده است که خاصیت‌های منافقین را به صورت خاص تبیین می کنند.

و اما اصل بحث:

چرا منافق را منافق گفته اند؟

نفاق از مانده نفاق است و نفاق به دو معنی آمده است.

۱. زیر آبی رفتند که نقطه مقابل آن می شود صدق.

۲. نفوذ در زمین و نقب زدن در آن (از یک طرف داخل شدن و از طرف دیگر خارج شدن)

اینکه به منافق، منافق می گویند به خاطر این است که نفاق یعنی دخول و نفوذ در شهر و خروج از طرف دیگر است. منافق هم از طرفی وارد دین و جامعه می شود و به برخی احکام دین عمل می کند و از طرف دیگر از دین خارج شده و با دشمنان جامعه دینی هماهنگ می شود.

این بود اصل معنی و ریشه لغوی کلمه نفاق.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا »

خداوند متعال نفرموده است «الم تر إلى المنافقين» بلکه گفته شده «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا» یعنی روی سخن با کسانی است که منافقانه برخورد می کنند.

نکته بعدی این است که چه شد که در جامعه اسلامی، منافق پیدا شد؟

نفاق و منافقین در اولین بار، در مدینه و در بین انصار به سرکردگی عبدالله بن ابی بوجود آمد و در مکه منافقی وجود نداشت و علت آن هم این بود که مشرکین و کفار مکه خود را بر پیغمبر مسلط می دیدند و به دنبال این نبودند که از درون به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ضربه بزنند. ولی در مدینه چون مسلمین در موضع قدرت بودند و مخالفین در موضع ضعف، لذا خواستند حکومت

اسلامی را از درون منفجر کنند و از بین ببرند و برای همین بود که جریان نفاق بوجود آمد و جالب هم این بود که این نفاق خود به خود بوجود آمد نه به خاطر عامل بیرونی. توضیح اینکه؛ به وجود آمدن جریان نفاق و منافقین به دو صورت ممکن است.

۱. به خاطر تحریکات عامل بیرونی:

در این صورت، عواملی از خارج جامعه با تحریک فرد یا افرادی که در متن جامعه هستند و حتی دارای مسئولیتی می باشند، جریان نفاق را بوجود می آورند و در واقع یک دشمن و جبهه داخلی را بوجود می آورند.

۲. به صورت خودجوش:

در این صورت، فرد یا افرادی از درون جامعه و بدون توجه به خارج دست به تحرکات ضد انسانی در جامعه زده و در راستای منویات دشمنان خارجی گام می نهند، هر چند ممکن است با آنها تفاهمی هم نداشته باشند.

منافقین بوجود آمده در صدر اسلام از نوع دوم بودند که به سرکردگی عبدالله بن ابی، تصمیم تخریب در اسلام و هماهنگی با کفار را داشتند و علتش هم این بود که وی از قبیله ای بود که همه به اسلام گرویدند و او دوست نداشت که مسلمان شود و اصلاً پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداشت ولی از آنجا که قوم و قبیله اش مسلمان شده بودند، وی به خاطر ترس از طرد شدن مسلمان شد.

پس عبدالله بن ابی از همان ابتداء هیچ اعتقادی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و دین مبین اسلام نداشت و لذا طیف منافقین شکل گرفت که بعدها با دشمنان قسم خورده اسلام یعنی یهودیان هم پیمان شد. البته بعدها به خاطر پیشرفت نفاق در جامعه اسلامی، دیگر عبدالله بن ابی کم رنگ شد و در واقع جریان نفاق به صورتی کاملاً برنامه ریزی شده از سوی بزرگان مسلمین پیگیری شد و علت آن هم این بود که مخالفین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تا زمانی که توانستند با ایشان به صورت علنی جنگیدند ولی چون در هر جنگی متحمل شکست و خسارات فراوان می شدند، لذا تصمیم گرفتند به صورت یک شبکه زیر زمینی به کار خود ادامه دهند و در صدد براندازی حکومت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برآیند.

جالب اینکه درست است نفاق ابتدا در میان انصار شکل گرفت ولی بعدها مهاجرین گوی سبقت را در این زمینه ربودند و منافقانی از میان آنها برخاست که مسیر حرکت ناب اسلام محمدی را عوض کردند و این جریان از همان سالهای پایانی عمر شریف رسول اکرم شروع شد که شواهد تاریخی زیادی هم در این زمینه وجود دارد.

این بود اصل بوجود آمدن مسأله نفاق و منافقین در میان جامعه اسلامی و بسیار این جریان مهم بوده و هست تا آنجا که سوره بنام منافقین نازل شده است؛ تا آنجا که کار به جایی رسید که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: من فتنه را در لای به لای خانه های شما می بینم.

إِنِّي أَرَى الْفِتْنََةَ خِلَالَ بُيُوتِكُمْ. (لسان العرب؛ ج ۱۳، ص: ۳۱۹)

در این آیه و آیه بعدی (آیه ۱۲) خداوند متعال خصوصیات منافقین را ذکر می کند و جریان همکاری منافقین مدینه به سرکردگی عبدالله بن ابی با یهودیان بنی نضیر را بیان می کند و در ضمن بیان خصوصیات منافقین، یک سری نکات هم بیان شده است که به بررسی آنها خواهیم پرداخت؛ اما قبل از آن ابتدا دو آیه را ترجمه ای آزاد می کنیم.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِن أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. (الحشر، الآية: ۱۱)

لَئِن أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِن قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِن نَصَرُوهُمْ لَيُؤَلِّقُنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ. (الحشر، الآية: ۱۲)

منافقین به برادران کافر خود از اهل کتاب (یهودیان) گفتند: اگر شما علیه مسلمین خروج کنید و قیام کنید ما هم با شما دست به قیام خواهیم زد و جماعت مسلمین را از هم متلاشی می کنیم و از هیچ دستوری که علیه شما صادر شده باشد، تبعیت نمی کنیم. یعنی اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علیه شما دستور صادر کند، ما به آن دستور عمل نخواهیم کرد و اگر وارد جنگ شوید ما هم به شما کمک می کنیم و خداوند متعال می داند که آنها دروغ می گویند.

سپس خداوند متعال در آیه دوازدهم می فرماید: اگر منافقین خروج کنند با کفار خروج نخواهند کرد و اگر وارد جنگ هم شوند، به کفار کمکی نخواهند کرد و اگر هم کمک کنند، ادامه دار نخواهد بود و پشت می کنند سپس کفار مورد نصرت قرار نمی گیرند و یا منافقین مورد نصرت قرار نمی گیرند.^۱

خصوصیت اول منافقین: برادری با کفار.

«الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ»

منافقین در حقیقت پیاده نظام کفار هستند و این عمل در هر زمانی در طول تاریخ سر زده است. به عبارت دیگر؛ تکیه گاه کفار برای براندازی جوامع و حکومت های مسلمین، منافقین بوده و هست و گرنه کفار در هیچ زمانی به طور مستقیم نتوانسته اند مسلمین را شکست دهند.

^۱ اینکه فراز آخری آیه دوازدهم را «ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ» به دو صورت ترجمه کردیم به خاطر این است که نایب فاعل «و» که «و» باشد ممکن است به منافقین و یا کفار برگردد.

این خصوصیت از فراز «الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» بدست می آید و خیلی زیبا خداوند متعال منافقین را به صورت برادر کفار بیان کرده است. جریان بهره گیری کفار از منافقین در زمان ما هم به صورتهای گوناگون کاملاً مشهود است. به عنوان مثال جریان هسته ای ایران که تا الآن هم توافقی در این زمینه حاصل نشده است، به خاطر خیانتهای منافقان بود.

خصوصیت دوم منافقین: هماهنگی استراتژیک با کفار.

«لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ»

گفتیم به هر مقدار که نفاق مطابق با کفر باشد، به همان مقدار جریان کفر بر جامعه اسلامی مسلط خواهد شد و این یعنی هماهنگی نفاق با کفر در استراتژی، محور و کانون همکاری جریان نفاق و کفر است و زمانی که منافقین مدینه گفتند: «لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ»، کفار امیدوار شدند و در صدد ضربه زدن به مسلمین برآمدند.

پس اگر بین کفر و نفاق وحدت استراتژیک وجود دارد و در قضیه یهودیان بنی نضیر هم این اتفاق افتاد یعنی کفار یهودی و منافقین هر دو در فکر براندازی نظام نوپای پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بودند.

خصوصیت سوم منافقین: تکیه گاه بودن برای کفار.

«إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ»

منافقین به طور عملی در خدمت کفار هستند.

خصوصیت چهارم منافقین: دروغگویی.

«وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»

منافقین به همه دروغ می گویند، حتی به هم پیمانان کافر خویش و تا جایی پای حرف خودشان هستند که منافاتی با منافع خودشان نداشته باشد. خداوند متعال در این فراز ثابت می کند که روزنه و پنجره امیدی که مسلمین دارند و می توانند از همین کانال به منافقین ضربه بزنند همین است که آنها دروغگو هستند و حتی به کفار هم دروغ می گویند. در جریان بنی نضیر هم اصلاً به کمک کفار نرفتند و در منازل خویش ماندند زیرا به صلاح خویش نمی دانستند که با مسلمین وارد جنگ شوند و اینطور بود که کفار یهودی را تنها گذاشتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه بیست و سوم: ۹۳ / ۲ / ۱۸

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ
لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. (الحشر، الآية: ۱۱)

لَئِنْ أُخْرِجُوا لَّا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَكَئِنْ قُوتِلُوا لَّا يَنْصُرُونَهُمْ وَكَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُؤَلَّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَّا يُنصَرُونَ.
(الحشر، الآية: ۱۲)

بحث ما درباره منافقین بود که در این آیه، جریان منافقین در یک جامعه دینی مطرح شده است به عنوان یک جریان در مقابل جریان مؤمنین و از کفار بحثی نشده. حال جای این سؤال است که چرا منافقین در مقابل مؤمنین قرار گرفت و نه کفار؟
جواب این سؤال این است که کفار بر دو نوع هستند.

۱. کفار حربی که مطلقاً از جامعه دینی خارج می باشند و در مسائل اجتماعی و سیاسی مؤمنین هیچ نقشی ندارند. پس معنی نداشت که در مقابل مؤمنین این قسم از کفار مطرح شوند و در آیات مورد بحث هم تا کنون جریان مؤمنین و خصوصیات آنها بیان شده است.
۲. کفار ذمی؛ که اصلاً یک جریان اجتماعی در مقابل مؤمنین نمی باشد. بلکه دقیقاً به عنوان یک شهروند شماره دو هستند و نمی توانند مانند یک شهروند شماره یک و در عرض مؤمنین قرار داده شوند.

نتیجه اینکه گروهی که مانند ویروسی ممکن است جامعه دینی را بر هم بزنند، منافقین می باشند. ضمن اینکه جریان نزول این سوره که منافقین بنی نضیر است، خود مؤید این مطلب است. در این سوره به برخی خصوصیات منافقین اشاره شده است. و بیان ویژگی منافقین در این آیه در وقایع بیان یک مقایسه است بین خصوصیات مؤمنین و منافقین تا بدین وسیله منافقین قابل شناسایی باشند و جریان نفاق هم شناخته شود.

در آیه قبل مسأله برادری مؤمنین با یکدیگر مطرح شده است؛ آنجا که خداوند متعال می فرماید: «لَاخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» ولی در مورد منافقین گفته شده آنها برادران کفار هستند. البته برادری مؤمنین سه خصوصیت دارد که به بیان آن می پردازیم.

۱. ارتباط و برادری آنها به خاطر نیاز نمی باشد؛ بلکه به خاطر ارتباطی معنوی می باشد. زیرا در آیات ما قبل اینطور آمده «وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا».
۲. چون مؤمنین، ایمان را به صورت نسل در نسل داشته اند لذا برای سابقین بر خودشان احترام قائل هستند و آنرا به عنوان امتیازی برای سابقین بر خود تلقی می کنند. و لذا خداوند متعال فرموده است: «لَاخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ»

۳. «لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا» این فراز اشاره دارد به اینکه مؤمنین در صدد این هستند که هیچ کینه ای از یکدیگر نداشته باشند.

این خصوصیات برادری بین مؤمنین بود و اما رابطه برادری بین منافقین و کفار طور دیگری است. برادری آنها بر اساس مادیات و بهره گیری دنیوی است و تابع منافع زندگی می شود. و راه نفوذ کفار در میان مؤمنین، منافقین می باشد و لذا روزی که مشخص شود دیگر منافقین بدرد کفار نخواهند خورد، دیگر کنار گذاشته می شوند. پس برادری بین کفار و منافقین، قلبی نمی باشد.

نکته دیگر که در این آیه به عنوان یک خصوصیت برای منافقین بیان شده است، مسأله دروغگویی منافقین است که در سوره منافقین هم به این مطلب اشاره شده است، آنجا که خداوند متعال فرموده است: «... وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ». (المنافقون: ۱)

اینکه خداوند می فرماید: «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»؛ خداوند می داند منافقین دروغ می گویند، به خاطر این است که دروغگویی آنها قابل شناسایی نیست و فقط خداوند متعال است که قادر است شناسایی کند و حتی کار به جایی می رسد که در کارها هم مانند یک مسلمان واقعی عمل می کنند.

بنابراین این فراز «یشهد» دلالت بر دو نکته دارد:

۱. تأکید بر کذب منافق.

۲. کذب منافق قابل تشخیص نمی باشد.

بنابراین فائده شهادت خداوند این است که چون ممکن است افراد گول منافقین را بخورند، لذا خداوند با این بیان می خواهد اهمیت مطلب را برساند.

نکته دیگر این آیه که در فراز «وَلَا تُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا» آمده است، این است که منافقین در خطا تخلف از ولایت و امامت هستند. منافقین به کفار می گفتند: ما از رهبری جامعه پیروی نمی کنیم و کفار هم همین را دوست دارند و اینکه کفار نمی توانند در مقابل مسلمین مستقیم ایستادگی کنند، به خاطر این است که افراد جامعه دینی گرد رهبر خود (پیغمبر، امام و ولی فقیه) بوده اند و برای همین است که دست به دامان منافقین می شوند؛ زیرا منافقین در متن جامعه اسلامی هستند و در عین حال تابع رهبری جامعه نیستند و این همان چیزی است که کفار می خواهند و لذا برادری بین کفار و منافقین به همین علت است.

خصوصیت دیگری که از منافقین در اینجا مطرح شده است، تخلف از وعده است که در فراز «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» در آیه یازدهم و فراز «لَئِنْ أَخْرَجُوا لَّا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَّا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ» در آیه دوازدهم، به آن اشاره شده است و این دروغگویی فقط در قبال مؤمنین نیست؛ بلکه به خود هم دروغ می گویند و خلف وعده هم که یکی از مصادیق دروغگویی است، در میان منافقین بسیار جلوه گر است.

باید توجه داشت دروغ گویی منحصر به قول نیست، بلکه در اشاره و کتابت هم مطرح است و به عبارت دیگر؛ دروغ به معنای خلاف واقع گفتن و خلاف واقع انجام دادن است حتی اگر در ضمن یک امضاء باشد؛ بنابراین خلف وعده می شود مصدای از دروغگویی.

منافقین مدینه به کفار بنی نضیر گفتند: اگر شما از شهر بروید ما هم با شما خواهیم آمد و اگر شما بجنگید ما هم با شما وارد جنگ خواهیم شد و به کمک شما خواهیم شتافت و لذا خداوند متعال در این فراز پرده از این خصلت (خلف وعده) منافقین بر می دارد و می فرماید: «لَئِنْ أَخْرَجُوا لَنَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قَاتَلُوا لَأَيُنصِرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَنَّ الْأَدْبَارَ» و دلیل این خلف وعده هم این است که آنها تابع منافع خودشان هستند.

در نهایت هم خداوند متعال می فرماید: «لَيُوَلِّنَنَّ الْأَدْبَارَ» یعنی اولاً: منافقین اصلاً وارد جنگ نخواهند شد و ثانیاً: اگر هم به خاطر احساس ضعف مسلمین، به نفع کفار وارد جنگ شوند، در میانه جنگ کناره خواهند رفت و از کمک به کفار دست خواهند کشید.

درباره اینکه نائب فاعل در فراز «لَا يَنْصُرُونَ» چیست، اختلاف است.

۱. نظر حضرت استاد: نائب فاعل منافقین هستند.

۲. نظر دیگر: نائب فاعل، کفار هستند؛ یعنی نتیجه پشت کردن منافقین به کفار این است که

دیگر کفار مورد نصرت یاری نمی شود.

دلیل نظر استاد: اگر نائب فاعل، کفار باشد، نکته جدید گفته نشده است؛ زیرا این معنی (عدم نصرت کفار از سوی منافقین) از فرازه ای قبلی برداشت می شد؛ آنجا که خداوند متعال فرمود: «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» و این کلام بعد از این بود که منافقین به کفار وعده یاری می دادند.

ولی اگر نائب فاعل منافقین باشند، مطلبی جدید در آیه مطرح می شود و آن اینکه منافقین برای رسیدن به منویات خود، به کمک کفار می روند و اگر احساس کنند دیگر نمی توان از آنها استفاده کرد، از آنها روی برمی گردانند و لذا دیگر مورد نصرت از طرف کفار قرار نمی گیرند.

خداوند متعال در این آیه دو نکته به عنوان رهنمود بیان داشته است.

۱. نباید از ساز و برگ منافقین و تمهیدات و تبلیغات آنها ترسید. مانند عبدالله بن ابی که قبل از

جنگ با یهودیان بنی نضیر، ته دلی مسلمین و مؤمنین را خالی می کرد و می گفت: یهودیان

در خانه های خود امکاناتی دارند که شما ندارید و حتی از آنها بی خبر هستید.

۲. انسجام بین منافقین و کفار، مسلمین را به وحشت نیندازد.